رسالة الحصا
الفية

٢٨٥
رسالة الفية مقا سلعة ١٥

عزیزی زخط طعن فلان است
کزان آتشت کار زن درین است
فتاده دران بینی
ما تا نشد

رسالة الغنية







بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از شکر و سپاس دانایی را که معمای حقیقت ذاتش در
حجاب اسما چون حقایق اسما در لباس معما نموده میشود اعنی
حضرت واهب العطایا جل جلاله و عم نواله و تحیت و درود
پیشوایی را که هرچه در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محسوب
افتد لغزی باشد که مقصود از آن ظهور نور اوست از انوار الهی
الی انتها ما اغز اسمه و ما اعلی اعنی نور سرور انبیا و سند اصفیا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله از ثری تا بثریا ما اشرق
بدر فی الدجی و اوضح اسم عن المسمی نموده می شود که چون بعون
لطف الهی و توفیق فضل نامتناهی تقدست اسمائه و تعالی
کبریائه مطالعه حلل مطرز در فن معما و لغز و منتخب حلل که
مدون این صناعت و مروج این بضاعت لطایف نگار
بدایع آثار مولانا شرف الملة و الدین علی الیزدی قدس سره

بر وجه اکمل تحریر کرده است میسر شد و مطالعه حلیه حلل که
بحلیه ایجاز و زیور اختصار آراسته که حضرت رفیع الشان و مقتدای
زمان مولانا نور الدین عبد الرحمن بن احمد جامی تألیف فرموده
مد ظله از اول تا باخر حاصل گشت و رساله مولانا سیف
بخاری علیه رحمة الباری و رساله مولانا محمد آل کر حفظه
الله عن السقر و دیگر رسالهای غریبه از عربی و فارسی مشهور
غیر مشهور که درین فن غریب واقع شده است همه را نموده
شد و تتبع کرده و هر از معما اختیار کرده شد که اکثرش بفنون
غریبه تعلق دارد و بقواعد عجیبه بدر می آید هر یکی توجیه کرده شد
و در هر توجیه صاحب معما را اشارت کرده و در بیست و نه باب
منحصر شده بر تعداد حروف تهجی و در ترتیب اسما بمعمای هر یکی
ملاحظه رفته و این رساله را الفیه نام نهاده مقصود از نبشتن
این نسخه آنست که هر کرا بفن معما میل افتد بعضی از قاعدهای این فن
باسانی تواند دانستن تا بعوت این رساله از دیگر نسخهای این
فن فایدهای بسیار بگیرد و این کمینه را از دعای خیر فراموش

نکند و بعد ازین خواستم که این رساله را مشرف می سازم و آراسته
می کنم بعرض خاک پای شریف حضرت سلطنت مآب خلافت
نصاب والی ولایت عدالت قطب دایرهٔ امارت المولی
السلطان الاعظم ظل الله فی العالم السلطان ابن السلطان
ابو الفتح سلطان بایزید بن محمد خان ادام الله سلطنته ما دام
الامکنة و الازمان اگرچه لایق این کمینه نبود که انچنین تحفهٔ
حقیر را بعرصهٔ عز حضور شریف او عرضه کنم لیکن شنیده بودیم
که موران پای ملخ را بعرصهٔ حضور حضرت سلیمان آورده بوده اند
لاجرم این فقیر و کمتر از مور کمترین پای ملخ را بحضرت این سلیمان
آورد امید آنست که باز بروی این بنج نزنند و بگوشهٔ چشم
قبول نظر کنند که دولت ابدی و سعادت سرمدی دایم
و قایم باد بالنون والصاد و بالنبی و آله الامجاد

باب حرف الالف

احد امن ار نبود ز نفس اماره ترا — جز خواندن قرآن نبود چاره ترا
وز فاتحهٔ فاتحه را در یابی — حاجت نبود شرف بسی پاره ترا

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از فاتحه
دوم سورهٔ فاتحه مراد است و از فاتحهٔ اول اولش که لفظ الحمد
است و از بی لام چون در الحمد که بلام حاجت نباشد احمد بماند
احمد — از خدا یاد آر و در بهای جنان — موعد موسی فصول اندر زمان
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خدا یکی
مراد است که الف است و از درهای جنان هشت مراد است که
حرف حاست و از موعد موسی اربعین مراد است که میم است زیرا
خدا جل جلاله در حق موسی عم فرموده است که در فرقان عظیم
و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة
و از فصول زمان فصول اربعه است که از و دال مراد است احمد
دشمن ببزم جانان با ناز و نوش رفته — احباب دور ازان در مدهوش هوش رفته
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از لفظ احباب
در یعنی باب مترادف برود اح بماند و از مدهوش که لفظ هوش برود
مد بماند همه احمد شود احمد — یافت جامی ذوق وحدت اندکی
زان همی بندد دل خود در یکی — این معما ازان شیخ جامیست توجیهش

آنست که از دل خود که اشارت بلفظ همی اوست میم مراد است و از
یکی احد چون میم که در احد باشد احمد شود و ازین بیت او حد نیز
بیرون آید بران تقدیر که از دل خود واو لفظ خود مراد باشد و در
احد باشد احمد بر مدعیان حال دلم نیست عیان
کان ماه گران کرده شد از دین نهان   این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که حال دل لاحست و لاح که بر سر مدعیان باشد
و لفظ عیان ازو نیست شود لاحمد شود و از ماه لام مراد است چون
ازان نهان شود احمد نماند احمد   چون بخون زد دیده حالی مختصر بر رخم
خواندمش در آینه نام تو بود ای محتشم   این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از خون دم مراد است و از حال مختصر حال بی لام و از
خواندن در آینه معکوس حح آن مراد است که همان احمد است احمد
لب حبیب بگفتن در آمد و بربود   بهر حدیث دل صد هزار عاشق را
این معما ازان مولانا علاء شاشیست توجیهش آنست که از لب حبیب
حرف حا مراد است وقتی که حرف حا در لفظ امد باشد احمد شود احمد
از سر خونی در آمد یار ما   رونقی پیدا شد اندر کار ما

این معما ازان مولانا یعقوب شروانیست توجیهش آنست که از حولی
حسن مراد است بترادف و سر حسن حاست چون در لفظ آمد باشد
احمد شود احمد   یار بگذشت و بنودش سر حال دل ما
گفتم انصاف تو اینست بماندم برگشت   این معما ازان امیر شاهیست
توجیهش آنست که حال دل لاح است چون بر سرش نبود اح بماند
و دم که بگردد مد شود احمد احمد   نامش سؤال کردم از صاحب مدارا
وز بهر این تمنا کردم روان صبا را   این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ صاحب مدارا لفظ صبارا که روان شود
یعنی برود احمد بماند احمد   بس کسی احسان سرمد نام نیکو یافتند
نقششان با سر نگوییم چون عیان رفتند تا   این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ احسان سرمد که نقش شان یعنی
لفظ شان با لفظ سر که نگفته باشد احمد بماند احمد
سوز دل من کی آخر آید روزی   وین تیره شب هجر سر آید روزی
احکام وفا بخون دل بنوشتم   تا کام ازان میان بر آید روزی
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ احکام که به دم

مقلوب که مراد است بنشسته باشد و لفظ کام از این میان برود احمد بماند

احمد صباح گرد چو بی صبر بابی ازغم یار — بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لفظ صباح
وقتی که بی صبر باشد احد بماند

احمد گر واقف وضع جفری ای فرزانه — بشنو ز شرف نشان آن جانانه
ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب — از سیزدهم محله چارم خانه

این معما از ان مولانا شرف الدین
یزدیست توجیه این معما محتاجست بر بیان کردن قاعدهٔ جفر
و شرح آن قاعده بر سبیل اجمال آنست که از برای هر حرفی از حروف
بست و هشتگانه بر ترتیب ابجد بست و هشت صحیفه وضع کرده اند
و هر صحیفه را به بست و هشت سطر و هر سطری را به بست و هشت خانه
منقسم ساخته اند پس معلوم شد که آن کتاب شریف مشتملست بر
صفحات متعدده و هر صفحه بر سطور متعدده و هر سطری بر بیوت متعدده
و عدد همه بست و هشت و ترتیب ابجد در همه مرعیست و هر ترکیب
رباعی که از حروف فرض کنند در خانهٔ از خانهای آن کتاب موضوعست
و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و حروف آن اسم که مقصود باشد

باشد هرآینه در خانهٔ معین خواهد بود از سطری معین از صحیفهٔ معین از
حرف معین پس قاعده در نظم معما که مبتنی باشد بجفر آنست که چهار
چیزی یابند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی بر ترتیب مانند اقلیم
و شهر و محله و خانه و دیگر مانند بستان قصر و طاق و روزن مثلا پس
ازین رباعی چنین معلوم شد که حروف اسم احمد بر ترتیب از صفحت
الف در صفحهٔ هشتم در سطر سیزدهم در خانهٔ چهارم واقع شده است
که در آن کتاب اینچنین ترتیب در هیچ جا واقع نشده است جز آن خانه که
ذکر شده است و هر معمایی که مبتنی باشد بر جفر بدین اسلوب بدر می آید

احمد ترخان دل ما گشت مه نی طلبید — رخ آن ماه و اخر ازا دید

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از ما لحن مراد است تبرا دف
و قلبش حرف حاست که اینجا حاء ملفوظ مراد است چون بگرد داح
شود و از مه نی همان یک مد نست و لفظ رخ آن که آخر اسم مقصود است
احمد ترخان شود

احمد میرک بسوی تیر و کمان تو دل کشد ز امل — دمی که بر رگ جانم رسد خدنگ اجل

این معما از ان حاجی ابو الحسن اندجانیست
توجیهش آنست که از تیر الف مراد است و از کمان قوس و از قوس رقم برج

قوس مرادست که حرف حاست و دل اول حرف میم است و لفظ
دمی که بر لفظ رکب رسد همه احمد مرکب شود آدم

علی الدوام چو بالای دست در دل ماست   همین دولت آن سرو کار ما بالاست

این معما ازان بدیع الدین تبریزیست توجیهش آنست که بالای دست
وابست و دل ما ام چون حرف دال که در لفظ ام باشد آدم شود آدم

برو محتسب چند ازین احتساب   ز حد شد مدارا بکردان شراب

این معما ازان مولانا حافظ سعد است توجیهش آنست که وقتی که لفظ
مدارا بکردانی آدم شود ابراهیم

می شدم کاهی بسر کاهی بپا دی در رهش   ناکهان آمد برون بر مرکب ناز آن صنم
کفت پیش ابر سم اسپم سر اخلاص نه   ای نهاده در رهم یکجا سر و یکجا قدم

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از اسپم لفظ سم را سر اخلاص نه یعنی ازان فارغ شو تا آب بماند و لفظ
و لفظ ای را در لفظ رهم بنه اما یک حرف ای را که الف است بعد از زا
رهم بنه و یک حرفش که یاست بعد از حرف ها بنه که همه ابراهیم شود ابراهیم

منع سیفی مکن از ناله و آهی دارد   ناله او چو اثر در دل ماهی دارد

این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که چو اثر ابر است و دل ها

و دل ها ام و در ام که لفظ هی باشد همه ابراهیم شود ابراهیم

خفته بشکست کوشه ابرو   که همی پای در میان آرد

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که کوشه ابرو
واوست چون بشکند ابر بماند و لفظ هی که پایش یعنی حرف یا را در
میانش بیارد همه ابرهیم شود این بیت را مولانا شرف الدین برای
اشارت آن قاعده آورده است که در بدر کردن اسم ابراهیم در معما
الف را حاجت نیست بلکه الف اشباع بس است ابراهیم

ای نموده طلعت و ارباب دل انکشت نما   دامن کیسوی تو چون خال شان در ماتمی

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که طلعت ای الف است
و از ارباب مقلوب که لفظ اب کم شود برا بماند و دامن کیسوی
حرف یاست وقتی که در لفظ هم باشد هیم شود که همه ابراهیم شود ابراهیم

لعل تو که لولوش بخدمت صف بست   با چشم کهربا زمنش میلی هست
دریاب که از منبع باران خیزد   آنها که بمعدن لآلی پیوست

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از منبع باران
بعمل کنایت ابر مراد است و از لفظ آن ها بعمل تحلیل حرف ها و از معدن

لآلی در بایست مراد فاو مراد است که لفظ یم چون همه را جمع کنی ابرام
شود ابراهیم — با آفتاب رویت که آفت مباد اورا
از غایت تحیر سرگشته می شوم من — این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در آفتاب که لفظ آفت نباشد آب بماند و از غایت
از غایت تحیر حرف یا مرادست و مولانا شرف در منتخب حلل گفت
از سرگشته می شوم من لفظ امیم مراد است بترادف که نفس متکلم
مضارع است از هیمان که مصدر هام یهیم بمعنی حیران شدن ابراهیم
گر لب بگشایی تو بدان معنی باریک — راهی نبرد نقش دهان تو توان برد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لفظ لب که
گشوده شود اب شود و لفظ راهی که بنقش دهان یعنی بحرف میم
که باشد همه ابراهیم شود ابراهیم جان — بر در آی و سر من چو خاک زیر قدم کن
چو جان کشیم بپا آیت یک کرشمه نظر کن — این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که لفظ بر که در لفظ ای باشد ابری شود و سر من میم است
واز چو جان خان مراد است بعمل تصحیف همه ابراهیم خان شود باشباع
حرف را ابراهیم سلطان — از زلفش چو فتد بر طرف ماه غذار

در میان از طلسم دل بگذار کنار — این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که لفظ ابر که بر طرف ماه یعنی بر حرف ما که فتد ابرم
شود و از میان حرف میم که برود و لفظ طلسم در لفظ بان مقلوب
شود همه ابراهیم سلطان شود باشباع حرف را اسماعیل
رخساره زردم که طراز دنیم اشک — گلگون کند از دولت عشقت بدم اشک
چون نام تو گویم سر استعجال — بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از نام اسم مراد است
بترادف و سر استعجال الف است و از چشم عین ملفوظ مراد است و گوشه
عین نون است که عددش پنجاهست و قدم اشک کافست که عدد او بیست
چون بیست که از پنجاه بیرون رود سی بماند که لام شود پس همه اسماعیل شود
اسماعیل بنام تو باشد دل خاص شاد — دل عام در سیل خون او فتاد — این معما
از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل خاص الف است
و از دل عام قلبش مراد است که ماع است وقتی که ماع در سیل باشد همه
اسماعیل شود اسحاق — آنها که در آفاق بهم پیوستند
آخر ز میانه بار رحلت بستند — افسوس حاسدان نادان بی نام

بر وضع دگر بجایشان بنشستند   این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از آفاق حروف پیوسته لفظ فاست چون
برود آق بماند و حاسدان که نی لفظ دان شود حاسن بماند وقتی که حرف
حا متأخر شود از سین که وضع دگر باو اشارتست همه اسحاق شود **اسحاق**

گر سوی خرابات شتابی چیزی   عجب تو نهد رو بخرابی چیزی
در سبحه زیک تا بصد ار جویی باز   حقا که زبیهوده نیابی چیزی

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که در لفظ سبحه یک یعنی الف را
بصد یعنی بقاف که بجویی در سبحه از حروف بیهوده چیزی نیابی
اسحق شود با شباع حرف حا **اسحاق**

بارهٔ آب اگر چکد ز سحاب
اول آن یکست و آخر صد

این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از سحاب پارهٔ آب یعنی حرف با که برود سحا بماند وقتی
که اولش الف باشد و آخرش قاف باشد اسحاق شود **اسحق**

نام تو که دل ز اهل عالم بنهفت   در بیست که پوشیده همی باید سفت
قد تو و سرو اگر نمی بینم رو   مانند بهم راست نمی باید گفت

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از قد الف

مراد است و از سرو که لفظ رو نماید سین بماند و از راست حق
مراد است بترادف پس همه اسحق شود **اسحاق**

چون سرو تو در ساق نماید خلخال   از یاد شرف بمیرد ز لف دو خال

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از سرو
الف مراد است و در لفظ ساق لفظ خلخال نموده شود اما لف
یعنی لام و دو خلخال برود که از یک خال لفظش مراد است و از خال
دیگر نقطهٔ حرف خا همان اسحاق شود **ابو اسحاق**

شود دم از پابوس لبها را چون آن سرو روان   ساق سیمین را نمود و شد دلم بیخود در ان

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از پابوس لبها یعنی حرف
با و سین برود که شود برفتن آن اشارتست و از سرو الف مراد است
و در لفظ ساق که دل یعنی حشا بترادف بیخود یعنی بی دل شود لفظ
حا بماند و از حا حرف حا مراد است بعمل تسمیه پس همه ابو اسحاق شود **ابو اسحق**

یک نیمهٔ حلوا آب شد از شرم دندانش کرو   تا گوشهٔ قند لبش در لها ز حلوا سوخته

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که نیمه حلوا یعنی
لفظ حل که آب شود ابو شود و از دندان سین مراد است و گوشه

قند قامتست و دلهای حلوا که لام و واو ست بسوزد لفظ حا بماند پس
همه ابو اسحاق شود ابو اسحاق میان سرو قدش رسم نو نگر کایشان
نهاده سر بهم و درمیانه دل بچوند این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از سرو و از قد از هر دو الف مراد است و رسم نو بوا
وقتی که بو میان دو الف باشد ابوا شود بعد ازان سر و و آن قد سرهاش یعنی
که سین و قامتست بهند و درمیان سین قاف دل یعنی حسنا بترادف نی دل
شود همه ابو اسحاق شود ابو اسحاق لب بکشود و واستد دندانش از یاقوت دل
واکنون میان شان میرود حالی که می سوزد مرا این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لب کشاده آب است و لفظ واکه بستاند ابوا شود
و از دندان سین مراد است و دل یاقوت قاف وقتی که میان سین
و قاف لفظ حالی باشد که مرا یعنی لی ازان رفته باشد همه ابو اسحاق شود
الیاس صورت آن پنج گوهر را که در ختم سوره شد مکرر پنج جا نام نگار ما شمر
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از پنج گوهر لفظ الناس
مراد است که در سوره قل اعوذ برب الناس مذکور است و صورت
الناس همان الیاس است الیاس میان سرو قد خود مرا چو خواند یار

بقد یار که گیرم روان زسر و کنار این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از سرو از قد الف مراد است و میان آن دو الف
مرا یعنی لی که باشد الیاس شود الیاس اگر بالا نماید یار من سرو
بپوشد رو که رویش در میانست این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که سرو یعنی الف که با لفظ لا باشد الا شود و لفظ رو که
از سرو پوشیده باشد حرف سین بماند و روی یار که حرف یاست
درمیان گیرد باشد الیاس شود الیاس دلبرم را دوش از نام خودش کردم سؤال
گفت مارا سایلا قلبت چه می خواهد ببین این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ سایلا وقتی که مقلوب شود الیاس شود الیاس
چون بر دل شکسته ما حالیا حسود رحمی نکرد جامی ازین ماجرا چه سود
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از لفظ حالیا که حرف
حا زاید شود و بر دل شکسته که حرف سین است باشد الیاس شود
الیاس بجان دوست که میلم همه بجانب تست اگر بطرف گل یاسمن کنم نظری
این معما ازان مولانا علای شاشیست توجیهش آنست که جانب او الف
است و طرف گل لام و از یاسمن لفظ یاس مراد است بعمل تحلیل پس همه

و بکنار سرو که سین است

الیاس شود الیاس   سوی حسن چو بصورت خوبت شدم
صورت خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام   این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از صورت خاتمهٔ ذکر مجید صورت الناس مرادست
که در خاتمهٔ کلام مجید یعنی قل اعوذ برب الناس واقع شده است
ایوب   مه شکسته زبانم ببین چه نیکو گفت   چو گفتمش که چه نامی میان ابرو گفت
این معما ازان مولانا شیخ محمد بخاریست توجیهش آنست که شکسته زبان
در عجم آن کس را می گویند که حرف را را یا بخواند پس آن کس میان ابرو
که گفت میان اب یو گفتن است وقتی که میان اب لفظ یو باشد
ایوب شود ایوب   ضعف ضعف مربع عددی
که چه تربیع او چه تضعیفش   در دل اسم حرف او نامیست
که شرف داشت قصد تعریفش   این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش محتاجست بمقدمه چند آنها اینست که ضعف در علم حساب
افزون شدن هر عدد بر مثل خود و تربیع در اصطلاح اهل حساب مربع
کردنست و تضعیف افزون کردنست عدد را بر مثل خود و هر عددی که
بنفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را عامهٔ اهل حساب مجذور گویند

و مضروب و مضروب فیه را جذر و اصحاب جبر و مقابله حاصل
ضرب را مال میگویند و آن عدد را شی و اصحاب مساحه حاصل را مال
مربع میگویند و آن عدد را ضلع مثلا دو را که در دو ضرب کنند چار حاصل
می شود و چار را گاه مجذور می گویند و گاه مال میگویند و گاه مربع می گویند
و این معانی مفصل است در فن علم حساب پس اینجا مربع چارست
و ضلع او دو زیرا مربع آن عدد مراد است که همان تربیع او تضعیف
او باشد او خود دو نیست که هم ضعفش چار است هم مربعش پس
ضعف چار هشت و ضعف هشت شانزده است و لفظ او حرف یوا
و حرف دو حرف ب است و اسمش با و قلب با اب وقتی که یو در
لفظ اب باشد ایوب شود ایوب   نام او می جستم حکم شد دل من با گمان
بوی دل گر بشنوم یابم ز نام او نشان   این معما ازان شرف یزدیست توجیهش
آنست که از دل من قلبش مراد است که نم است وقتی که از نام برود الف
بماند و بوی دل یعنی قلب بوی یو است پس همه ایوب شود ادریس
آخر الامر در دل شیدا   یافتم انچه نقش می بستم
این معما ازان حسن خاتمی است توجیهش آنست که آخر الامر حرف راست

وقتی که در صورت قلب سیدا باشد ادریس شود اسکندر
بنمود جمال و صبر از دل بربود ∘ بربست نقاب و خونم از دیده گشود
هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت ∘ از طرف دهان چو در دندان بنمود
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دانه
نقطه مراد است و از اشک نقطها که ریخته باشد اسک شود و طرف
دهان نوشت و لفظ در که بنموده باشد همه اسکندر شود اسکندر
بر سر راهت سگ باران که منزل کرده اند ∘ خاک پایت را ز خوناب جگر گل کرده اند
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که سر راه حرف راست
و از لفظ سبک که حرف با از ان رانم باشد سک بماند و لفظ اسک
وقتی که لفظ اندرا منزل سازد اسکندر شود اسکندر
دانهای اشک میریزد بر آن درج چشم ∘ بر امید انک سروی از میان آید برون
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که نقطهای
اشک وقتی که ریخته باشد اسک شود و بر لفظ آن در که باشد و سر
یعنی الف آن در برود اسکندر شود امامی
جامی قد و دهن بنمود آن صنم دو با ∘ دیدی دهان چو قد نشوی غافل از شمار

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از قد الف مراد است
و از دهن میم و دو باره که بنماید امام شود و از دهان دگر صفر مراد است
و از قد الف برین صورت ۱۰ شود که عدد حرف یاست امام
لعل بیدل شد از ان هر دو لب لعل شرف ∘ گوهر نظم ترا نظم چو در ساخت صدف
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لعل بیدل
همان دو لامست و از لفظ لام که حرف لام برود ام بماند که هر دو
امام شود امام ∘ ما در دل خویش نام دلبر دانیم
و ز بیم زبان خلق پنهان خوانیم ∘ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ ما که در دلش که ام است باشد
امام شود امام ∘ مدام دام دل ماست زلف چون دامش
کجا خلاص شوم چون مددی یابم ∘ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ مدام دام وقتی که لفظ مد یافته
نباشد امام شود بابکی ∘ بار هجرت بر نمی دارد دل باشی ازین
تا بکی در بار بگذاری دل مجروح را ∘ این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش آنست که لفظ بار که بر نداشت الف بماند و در بار دیگر وقتی که

لفظ یک واری همه ابابکر شود ابابکر زویم از حرم کوی تو ای حور سرشت
ما برانیم که گر هست همینست بهشت • این معما ازان مولانا سیفی بخاراییست
توجیهش آنست که لفظ ما که بر لفظ آن باشد ما آن شود و از ما آن دو آب
مراد است و لفظ گر که هست شود همه ابابکر شود ابابکر
کو در بتخانه چین را چنین پیکر بود • سجده گاه اهل ملت جانب آن در بود
این معما ازان حاجی ابوالحسن اندجانیست توجیهش آنست که از در باب
مراد است و از سجده گاه اهل ملت بودن اهل ملت رویش بر باب
نهادن مراد است که الف است و پای که لفظ کر باشد همه ابابکر شود ابابکر
اول عدد تام که دو کسرش که بهم • آن کسر دگر بود نه افزون نه کم
بنویس بترتیب پس آنکه دو سه بار • بنگار برسم هند و بشمار رقم
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که اول عدد تام
شش است زیرا اهل حساب عدد را گاهی بسه قسم منقسم می سازند
که او عدد تام و عدد زاید و عدد ناقص است پس عدد تام او را گویند که
کسورش برابر خود باشد مثل شش سه کسر دارد سدس و ثلث و نصف
چون همه را جمع کنی همین شش است و عدد زاید او را می گویند که کسورش

از خود زیاده باشد مثل دوازده که چار کسر دارد نصف و ثلث و ربع
و سدس همه را که جمع کنی پانزده شود و عدد ناقص آنرا می گویند که
کسورش از خود ناقص باشد چون ده که سه کسر دارد نصف و خمس
و عشر که همه را جمع کنی هشت شود پس اول عدد تام شش است که
او واو است که + و دو کسر یعنی سدس و ثلث برابر نصف است
زیرا سدس یکی است و ثلث دو و نصف سه و از یکی الف مراد است
و از دو حرف با وقتی که بترتیب بنویسی ابو شود پس آنکه دو را که
برقم هندی سه بار بنگاری باین شکل ۲۲۲ دویست بیست و دو
می شود و این عدد بکر است پس همه ابو بکر باشد ابوبکر
کاش من گاه خاک پایت را که کحل دولتست • زود تر بیزد که پیدا شد زهر سو آب چشم
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ زود تر که پی لفظ
زد باشد و تر بماند و هر طرف و تر که لفظ آب شود ابوتراب شود
ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر
ترا جوید که هست از ورد شاکر • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ ترا وقتی که در صورت ایوب باشد همان ابوتراب

شود ابو القاسم گشت دلها پر ز تیر دوست بیرون و درون
میرو دران تیرها از دیده ها سیل خون • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
از دلها قلوب مراد است بترادف چون بگردد بولق شود و از تیر الف
وقتی که بیرون درون از تیر پر شود ابو القا شود و از تیر تا نی سهم
مراد است و از و که ها برود سهم بماند که همه ابو القاسم شود ابو القاسم
هرچند دو دل نداند او را • هر دم بهزار نام خوانم او را
یک حرف و نهان اندر نامش صحیح • گفتن با کسی نمی توانم او را
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دو حرف
با مراد است وقتی که در دل لفظ او حرف با نباشد ابو شود و از هزار
الف مراد است و از نام اسم بترادف پس همه ابو القاسم شود و آن
و آن حرف یعنی آن نقطه که نهان شده بود از اسمش عیان شد بود
یعنی حرف قاف شد ابو القاسم ابرو و خال و قامت بنما رخت نهان کن
نقشی ز طرف آن لب بیش از دهان عیان کن • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از الفاظ ابرو و خال و قامت لفظ رخت که نهان
شود ابو القام شود و از لب شعبه مراد است و از نقش طرفش حرف

سین و از دهان حرف میم مراد است چون سین را پیش میم عیان کنی
ابو القاسم شود ابو القاسم در اساس عشرت القا ورع مارا مکو
سر کشا خم را که جامی خم کشد جای سبو • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از ما آب مراد است که از القاب برود القا بماند و در
اساس که شود اساس القاس شود و از خم سرش کم حرف خاست کشاده
شود یعنی برود میم بماند و حرف سین اول که لفظ بو شود همه
ابو القاسم شود ابو القاسم آمد چو سرو قدم زد اندر دلها
جامی لقبش بخامه بنگار جدا • و از اکه نگاستی همه خون ز قفا
شاید برسی بنام آن عشق نما • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که ما آب است و لقبش با و قدم سرو که واو است وقتی که در
با شود بوا شود و از خامه الف مراد است چون با لفظ لقب باشد
لقبا شود وقتی که از قفا یعنی از پس کاغذ بخوانی لبقا شود بعمل تحلیل
حرف لام بلفظ قا گفتن است و از نام اسم مراد است چون بوا لقا
در لفظ اسم که باشد ابو القاسم شود ابو القاسم
کو قدم از بهر نامی شه ز نو نقشی بکش • ای دل اقدام پیوسته بنام شاه خوش

این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از قلم الف مراد است
و از نقش نو بود دل لفظ اق که حرف لام شود الق شود و از نام
اسم مراد است و الق که با سم پیوسته باشد همه ابوالقاسم شود
ابوالقاسم بابرخان — رسد ما را دوا ناچار از درد شه خوبان
چو کمتر گشت بی دردی دل بیش رخ دربان — این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از ما آب مراد است و دوا که ناچار یعنی بی حرف
دال که باشد وا ماند و از کمتر اقل مراد است چون مقلوب شود لقا
شود و از دی اسم مراد است و قلب اسم سما است چون در سما حرف
بی که باشد سم با شود و رخ که در لفظ بان باشد همه ابوالقاسم بابرخان
شود ابوالقاسم بابرخان — چو ابرو را گشاده و قد نمود آمد دهن پیدا
در اسباب لطافت نقش بین و رخ بر آن افزا — این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از ابروی را گشاده ابوی مراد است بی حرف را
و از قد الف و از و آنش مراد است که الف ملفوظ است و فاء
الف حرف قاف می شود که نقشش نیز با و اشارتست و از دهن
میم مراد است که در لفظ اسباب باشد و رخ بر لفظ آن که باشد همه

ابوالقاسم بابرخان شود ابو یوسف — ای دل ز ابروی تو کم بشنو فسون دلی گرو
تا کرده ابرو نهان افسانه در جست و جو — این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش اینست که دل ابروی که حرف راست وقتی که کم باشد ابوی
بماند و از فسون دل قلبش مراد است که نوسف است و ابروی
دیگر حرف نون مراد است که از نوسف نهان شود همه ابویوسف
شود ابو المکارم — او بی دلست و مهر ز عالم بریده است
تا رام خسته دور ز آزاده سرو خویش — این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ او که حرف بی دل شود ابو شود و از
مهر عین مراد است و ازین حرف مخصوص که از عالم برود الم بماند و لفظ
کارام که سرو آزاد از و دور شود یعنی الف دوم برود همه ابوالمکارم
شود ابو المکارم — مملوک آن سروم که او بارسم نو جولان کند
مالک نهد سر بر قدم یارم چو رخ پنهان کند — این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از سرو الف مراد است و از رسم نو
بو و مالک که سرش یعنی حرف میم را بر کاف که بنهد الملک شود و لفظ
یارم که رخش یعنی یا را پنهان کند همه ابوالمکارم شود ابوالمفاخر

بعال لا رخ او گرچه بس همایونست ● به بین بنگر که ترتیب لا یعش چونست
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که در مصرع
اول عبارت بعال لا رخ او بعینه مراد است ازین الفاظ هر حرف را
بجایی اعتبار کن که اسم مقصود او را اقتضا بکند و ابر بدان معنی
که به بین بنگر که ترتیب لا یعش چونست ابو الفوارس
من بجا دل هم صبر کنم اختیار ● از سوال و فا می شود آشفته بار
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در مصرع
ثانی الفاظ از سوال و فا بعینه مراد است و حرف او که مبدل شود
بر مقتضای اسم مقصود در حصول اسم بس است ابو المعالی
کعبتی که جراست آن ای خوب خصال ● چشمت که به آب دیده شستی همه سال
آمد دل سرگشته پس از آب مژه ● شد گوشه چشم من ازان معنی آل
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از دل بال مراد است و شش
با است و باد وده که برقم هندی بگردد شش شود بدین شکل ۶۲
شش و او است بس بال و وال شد وقتی که پس از آب شود ابوال شود
و از گوشه چشم نون عین مراد است که از حرف نون لفظ ال شود همه

همه ابو المعالی شود ابو المعالی عمریست دلم غریق گرداب بلاست
جویان در وصال نایاب شماست ● بگشای لب و نما بان تشنه جگر
لعلی که بگرد چشمه اش آب بقاست ● این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از لب گشاده آب مراد است و بلفظ وا ابو شود و لعلی که
عینش آب یعنی ما احاطه کند همه ابو المعالی شود ابو سعید ●
شکل بالای تو و صورت نوش دهنت ● عبد بابا دمن آرند زبس زیبایی
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از بالا
الف مراد است و از صورت نوش بوس وقتی که همه با لفظ عبید
باشد ابوسعید شود ابو سعید صورت نوش ترا تاج العینت کلاه
بنده دل شده را از سر یاریست در پا ● این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که صورت نوش بوس است و تاج العی
الف وقتی که کلاه بوس شود ابوس شود و از بنده عبد مراد است
و دلش که حرف با است چون که رفته باشد و بحرف یا مبدل شود همه
ابوسعید شود ابو سعید آن آرزوی دیده دولتمندان
صبحی اکرم ز در در آید خندان ● از غایت دوستی دهم او را دل

زر بر سر دست و بر سر زر دندان ۰ این معما ازان شرف الدین برد
توجیهش آنست که از دوستی حب مراد است و ازان حرف مخصوص
و از دست ید مراد است و از دندان سین وقتی که سین بر سر
عین بگذرد ابو سعید شود ابوطالب را از ابرو مکو شرف کار بست
از سر طره تا لب رخ او ۰ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از ابرو حرف را که برود ابو بماند و سر
طره حرف طا است و رخ او الف وقتی که الف میانه حرف
طا و لفظ اب باشد طالب شود ابوذر جمهر
زلم که مقصد او ابروی و چشم تو است ۰ نماند رای و شد در میان این دو بسته
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از ابرو که
حرف را نماند ابو بماند و از دو چشم دو عین مراد است که از یکیش
مهر مراد باشد و از یکدیگریش زر و در میان زر و مهر که سه یعنی حرف
جیم باشد ابوزرجمهر شود ابن یامین ای کرده در ایام نکوی بنیاد
رسمی که سر کسان ز کین رفته بباد ۰ در حسن تو آن برادر یوسف را
مانند بار شن ز دوستی صاع نهاد ۰ این معما ازان شیخ جامیست

توجیهش اینست که در لفظ ایام که لفظ این را یاد کنی این با م شود
و سر کسان یعنی کاف که از کین برود همه این با من شود امیر قاسم
امید بی حد ما بن مسافر بم بجوی ۰ بصورتی که تو دانی دل مسافر خویش
این معما ازان محمد ابو سعد است توجیهش اینست امید که بی حد شود
امی بماند و مسافر که مقلوب شود و تصحیفش مراد باشد امیر قاسم
شود امیر جلیل ۰ می روی چون تیر بر جان می زنی
راستی خوش میروی دستت مریز ۰ این معما ازان مولانا محمد معمایست
توجیهش اینست که از تیر الف مراد است و از جان روح و لفظ حی را
بر روح بزن با الف و از دست ید بستان همان امیر وحید شود
امیر سیف الدین ساقی در آر باده در آن جام زرنگار
با در سفال بر بدین کمترینه دار ۰ این معما ازان مولانا محمد آل کرد
است توجیهش آنست که از باده می مراد است و می که در لفظ ار
باشد امیر شود و حرف با که در لفظ سفال باشد سیف ال شود و وقتی
که بلفظ دین باشد امیر سیف الدین شود امیر سید حسام
دید امام آهوی جادوی تو در دل او ۰ گشت سحری و در ان صورت شیدی هم مست

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در دل امام
که لفظ سحری مقلوب باشد امیر حسام شود و صورت شبدی که سبدی
است در میان امیر که حسام که باشد امیر سیدی حسام شود
امیر اسحاق پیش خورشید چهرت شد ماه
بی خود و در محاق سیاری گشت • این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که ماه که بی خود یعنی بی مه شود الف
بماند و در لفظ محاق لفظ ساری که مقلوب باشد امیر اسحاق شود
ادهم باده را چون لب نهاد آن مست یا اشکم نمود
جام می از صدر شک بر دشکم فزود • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ باده را که مست لبش که میم است بنهد بادهم
شود و بابش که کم شود ادهم شود الغ بیک سلطان
لب گزید از حال من غلطان شد انگشت • صورت نیکش در آن غلطان نمود
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خال لب که
برود آن بماند و در لفظ غلطان صورت نیک که باشد الغ بیک سلطان
شود الغ بیک گورکان درد و غم از حد گذشت یک نظری کن بلطف

تا دل بیگانه کان کور شود از حسد • این معما از آن خواجه عصمت
الله بخاریست توجیهش آنست که از درد الم مراد است و الم و غم که
بی حد شوند الغ بماند و دل بیگانگان که الف و نونست وقتی که بلفظ
کور مبدل شود همه الغ بیک کورکان شود الغ بیک
غائب آنست که سر بر قدمش می بینیم • یک قدم گر بنهد یار بپرسیدن ما
این معما از آن مولانا محمد آل کراست توجیهش آنست که لفظ غائب
سرش بر قدمش بنهد الغب شود و لفظ یک که قدم شود همه
الغ بیک شود الغ بیک گرانی گشت حاصل بی چو بردم زسر گویش
سبک رو جانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش • این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از گرانی غ مراد است وقتی که
بگرود الغ شود و لفظ بی که بر سر گویش یعنی بر کاف که باشد
بیک شود امان شاه چو دامان شاهد گرفتم فتاد
ز آغاز نام تو م در دو چار • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که دامان شاهد که هر دو طرفش دالست و در میان
این دو دال امان شاهست ادهمی خار خاکم بجو شرف کآخر

دامن گل برآورد دل ریش ۰ این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از خار که حرف خا کم شود ار بماند
و از گل ورد مراد است و دامنش دال و لفظ ریش کی مقلوب باشد
شیر شود **اسفندیار** ز آه و سوز و فغان و نیاز من اول
شرف بگوی چو روزی بآن دیار رسی ۰ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از آه و سوز و فغان نیاز اول حروف را
که جمع کنی اسفن شود وقتی که بلفظ دیار رسی اسفندیار شود
اسفندیار مکرر هرچه دیدی از اساس عشق ما کندی
دل آشفته را چون یافتی در آتش افکندی ۰ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ اس که مکرر است در اساس وقتی که بکنی یک
اس بماند و دل آشفته حرف فاست و از آتش نار مراد است وقتی
که در نار لفظ دی را بیفکنی همه اسفندیار شود **اسفندیار**
ز روی ارادت دیران و ز تیغ ۰ ندارند از یار خود جان دریغ
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که روی ارادت الف
است و از تیغ سیف مراد است که دلش رانده باشد و لفظ یار که

لفظ ندارد همه اسفندیار شود **اسفندیار**
ناوکت را خون دل مقصود جان خواهان آن ۰ رحمتی در پای دل غمهای با در باب جان
این معما از ان مولانا ضیاء الدین نوربخشی است توجیهش آنست که
از ناوک الف مراد است و از خون دم و از دم نفس چون مقلوب
باشد تا الف اسفن شود و از باب اخیر در مراد است و لفظ یا که
در لفظ در باشد همه اسفندیار شود **اسفندیار ترخان**
دل ده از مردم بغن سیفی رخ آن دلستان ۰ یارب که بینیم بیشتر میل رخ خوبش با آن
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از مردم انس
مراد است که دلش یعنی نون برود و بلفظ فن باشد و رخ دلستان
دالست و لفظ یارب که بیش یعنی حرف بی از و لفظ تر باشد
و رخ خوب حرف خاست بلفظ آن که باشد همه اسفندیار ترخان
شود **ارغون** به بین چار دریا و لی مرتفع
از ان چشم ما قطره منتفع ۰ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که چار دریا یعنی پنج ضرب کنی اربعین می شود چون
مرتفع باشد اربعون شود و چشم یعنی عین بقطره یعنی بنقطه که منتفع

شود اربعون شود ولفظ ار که بلفظ غون باشد ارغون شود ارغون
دیر حالی زهر سود و دوست کویم آشکار • رفع کن مقصود تا در صورتی گیرد قرار
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که دیر خالی یعنی
بی حرف یا در است و از هر طرف او که لفظ دو باشد دو در دو می شود
دو در دو چار است و از کویم لفظ یم مراد است که او در یا ست
مترادف پس چار در یا شد که او ده است و چار که در ده باشد چل شود
که اربعین مراد است وقتی که رفع کنی اربعون شود و صورت
دیگر که بگیر و اربعون شود ارغون • دامن زلف چو کردی رفع دفع صد بلاست
خال مشکینت قرار چشم نصب العین ماست • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از زلف جیم و یا و لام مراد است بهر حال دامنش
میم است که اربعین است و رفع که کردی اربعون می شود و خال یعنی
نقطه که بر چشم یعنی بر عین قرار کند اربغون می شود پس اسم مقصود
حاصل شد ارغون تا دامن زلف رفع کردی بی ما
دلهای مخالف بود کنج عنا • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از دامن زلف فا ملفوظ مراد است که در عدد هشتاد

و یکیست وقتی که بی ما شود یعنی چل و یک از ان برود چل ماند که
اربعین است و دلهای مخالف خالیست که ازین نقطه مراد است که در
کنج عنا یعنی بر حرف عین باشد همین اربغون شود و ارغون
در بام تو حرف ماست دایم بار آست • وابروی تو گشت بجای نصفی غوغاست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از حرف
راست الف مراد است و با حرف را ار شود و از ابرو نون مراد است
وقتی که نون بجای لفظ غا باشد که نصف غوغاست ارغون شود
امانی زدور چرخ می خواهم امانی • بدور آن مه ماز بدرا ـــــ نی
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که لفظ ما را در لفظ
آنی بزنی امانی حاصل می شود امان و امین
چو ابروش ز کمین گوشهٔ کمان بشکست • ز تیر شد خبرم کامده بصدر نشست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از کمین
گوشهٔ کمان کاف است وقتی که بشکند و جایش تیر یعنی الف که بنشیند
امین شود و اگر از لفظ کمان گوشه بشکند و الف بصدر او بنشیند امان
شود امین همه دعا گویم همه آمین که آید و سوز دعا

از دعا گو چون شنیدند امین روان آمد بسوخت • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که وقتی که بسوزد امین بماند امین
یار ما چون پای در میدان نهد بیشک یکی • نامش از مضمون آن مفهوم کرد دلی
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که پای یار حرف راست
وقتی که در میدان پیش از الف باشد می در آن شود و می که در آن شود امین
شود امین دل ما امیدان بود دمبدم • در و تیرها از تو بر روی هم • این معما
از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که دل ما ان است وقتی که
امیدان باشد یعنی بلفظ امی را ظرف شود امین شود زیرا که می باشد
از ظرف بلفظ دان تعبیر می کنند و تیرها که بر روی یکدیگر شد یعنی دو الف
که یک شود همان امین شود امین لب زیرین لعلش چون گشودند
ز خود رفتند آنهایی که بودند • این معما از ان شرف یزدیست
توجیهش آنست که از لعل لب زیرین که لام اخیر است چون برود لع بماند
و از هر دو اسمش مراد است که لام ملفوظ و عین ملفوظ است و این دو
حرف از خود رفتند یعنی از لام ملفوظ حرف لام برود که ام بماند و از عین
ملفوظ حرف عین برود که ین بماند همه امین شود امین

مدام از صفت خون دل همی بارم • قرین عشق که آمد قرار از و بیرون
این معما از ان مولانا علاء شاشیست توجیهش آنست که از مدام خون
مقلوب یعنی مد که برود دام بماند و از قرین لفظ قرار که بیرون آری
ین بماند همه امین شود امین می خواهد پروانه و جانم صدف
جام خالی را بیند ای شرف • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ می که در لفظ جام باشد و از جام
جام خالی یعنی لفظ جم که برود امین شود امین
گر جهان پر شود از سرو قد و لاله عذار • زان میان سرو تو خواهیم در آرم بکنار
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از میان
الف را که بکنارش بیاری امین شود امین
ای واقف از راز فلک چون آگهی از سیر دور • میزان چو بی عقرب بود واجب شمر تقدیم ثور
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ میزان که
بی حرف را باشد که رقم عقربست در تقویم میان باند الف رقم
ثور است و وقتی که مقدم باشد امین شود اشرف
اشک من بی روی گلگون تو رفت از حد برون • روی بنما ورنه خواهد شد بدل اشکم کنون

افسر تارک ضیا سا[illegible] شد • همه که باشد تمام خاک درت
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که افسر که سر
تارک ضیا یعنی سر حرف ضاد که باشد افض شود و از همه تمامی
مراد است که لام است **احی** جامی از جم نکند یاد ولی پیوسته
پیش جانان کمری از سر خدمت بسته • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که جامی که بی جم باشد ای بماند و سر خدمت حرف
خاست وقتی که کمر شد بلفظ ای اخی شود **اخی**
ای دل از پارهٔ خارا کرده • شرف این نکته معما کرده
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ ای که
دلش پارهٔ خارا یعنی خا باشد اخی شود **اظهر**
دی شرف رمزی زیاقوت زمان • گفت ظاهرتر بنیکویی زبان
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از ظا
تا افعل تفضیل ظهر مراد است یعنی که اظهر است نیکوتر زبان
گفتن با و اشارتست **ادینه** میان خانهٔ دی آه برافروخت
یکی آتش که سقف خانه را سوخت • این معما ازان شیخ جامیست

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که اشک وقتی که بی روی
گلگون یعنی بی کاف که باشد اشک بماند و رفت که از حد بیرون شود
رفت بماند **اشرف** زرویش زان ماه روی مهر گسل
نام پرسیدم و چو شد قائل • دل شد از حرف اولین بر باد
شکر گفتم در آن میان بی دل • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از حرف اول لفظ الف مراد است
که دلش برود اف بماند و شکر که در آن میان بی دل یعنی بی کاف
باشد اشرف شود **افضل الدین** در آفرین بی دل هنگام بت ستمانی
گمراهیست لیکن از روی دانش آنست • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست از گمراه ضلال مراد است وقتی که ضلال در آفرین بی دل
یعنی بی حرف را باشد لیکن از روی دانش یعنی با حرف دال باشد
همان افضل الدین شود **افضل** که در وسط فصل شتا زابر عطایت
یک قطره چکد سرو برآید زکنارش • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در فصل که یک قطره یعنی یک نقطه باشد فضل شود
و بکنارش سرو یعنی الف که بیاید افضل شود **افضل**

توجیهش آنست که لفظ دی که در میان خانه باشد خادینه شود و
خانه یعنی حرف خا که بشود آدینه بماند آدینه
ای هر کرّم از جور تو ابنا دی ٭ هر دم ز تو یک غصه و یک شادی نی
القصه ملک دل که ملک غم تست ٭ کار تو خرابی بود آبادی نه
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ آکه با لفظ دینه باشد
آدینه شود اویس
از مهر تو سرت ماه چو من زرد و ناتوان
من در زمین خراب تو و وی در آسمان ٭ این معما از ان شرف یزدیست
توجیهش آنست که لفظ وی را که در لفظ اس معانی اویس شود اویس
تا رخ او دیو شد شکست این درویش را ٭ که از در او دور باید باخت جان خویش را
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که رخ او الف است
و شک که نیست شود در لفظ ویش یعنی سه نقطه شین برود که از شک
به سه نقطه تعبیر کنند پس با الف اویس شود اویس
ای درد دل هر که داشت جانی جاتست ٭ وی در سر لی سر شرف سودایت
شد طاس فلک روای لیسوزم پر ٭ بی روی طرب فزای شهرارایت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از سر

راس مراد است و وقتی که بی سر شود اس بماند و لفظ وی که در لفظ
اس باشد اویس شود و از بیت اخیر نیز این اسم بدر می آید مثلا طاس که
بی روی طلب یعنی بی حرف طا باشد اس بماند و ای که دلش سوخته
باشد و در لفظ اس باشد تمام اویس شود ایاب
چون نوشتم نامه را با یار یک جا ندور دل ٭ خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که یار که با یک یعنی
با الف که باشد ایار شود و خامه که پای یار را ببوسد و از وی که نشان بماند
یعنی یک نقطه بماند ایاز شود ایاز
بر روی چون زری رود هر دم سرشک سیم گون ٭ از درد بی پایان او پیوسته با دریای خون
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ از درد که
بی پایان باشد از در بماند وقتی که با دریا پیوسته باشد از در دریا شود
از که در دریا شود دراز یا شود و دراز که یا شود همین ایاز شود ایاز
ای با قد چو سرو سر زلف مشک فام ٭ آشوب عالمی بگو سر آر نام
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ
ای که با قد یعنی با الف باشد ایا شود و سر زلف را آت ایاز

مشغول نظر بازیست پیوسته شرف جانی ؛ با قامت مجنونی یا بارخ زیبایی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از قامت
الف مراد است و لفظ یا بارخ زیبایی که حرف زاست باشد
همه ابازشود اختیار ؛ هر که بی خود بسان پروانه
تاخت در پیش یار سر در باخت ؛ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ تاخت که پیش یار باشد و سرش
برود اختیار شود اختیان ؛ فاخته بی سرو پا رفت بر بام که باز
قطره خون ز سر پای بمنقار آرد ؛ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که فاخته بی سرو پا که باشد اخت بماند
و بلفظ باز اختیار شود و قطره یعنی نقطه از پایش بمنقارش
که آرد اختیار شود و منقار کنایتست از لفظ با اختیان
همچو نقش نگین شاه جهان ؛ آیت رحمتی در آخر خوان
این معما از ان مولانا محمد صدر است توجیهش آنست که آیت همچو
نقش نگین شدن کنایتست از مقلوب خواندن یعنی آیت مقلوب
که در لفظ آخر باشد اختیار شود اختار تا شرف در نسخه اخبار شامان کرد کر

ز حدیث خسرو خوبان نماند هیچ کو ؛ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که حرف تا در نسخه یعنی در تصحیف اخبار
که باشد اختیار شود اختیان ؛ رایت خاقان چو گردد مرتفع
ناقص ناقص شود در روز مندفع ؛ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ رایت خاقان که بگردد و ناقص
ناقص یعنی ناقص بی حرف صاد کاز و برود اختیار بماند اختیار
شرف از حسرت رخ تو بماه ؛ یاد را اختر کند همیشه نگاه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ یاد که
در لفظ اختر باشد اختیار شود اختم ؛ شد روز ولادت تو مادر خندان
چون دید ترا به زمره فرزندان ؛ بر گوشه ابروی تو زد خال دگر
حسن تو ازانچه بود صد چندان ؛ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از ما در ام مراد است وقتی که ام ظرف خن باشد
اخنم شود و خال دگر یعنی نقطه دگر که با رو یعنی حرف نون
بیاید اختم شود اختم ؛ قامت آن سرو روی آن جوان دیدم تمام
کرده در خوبی ترقی خالهای مشک فام ؛ این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش اینست که از قامت الف مراد است واز روی جوان که
تمام دیده شود اسم حرف جیم مراد است وچون خالها یعنی نقطهایش که
از زیر ببالا بیاید اختم شود اختم چو شمع اشک فشانم میان آتش و آه
ستاره سوخته را روی خود نمای ماه • این معما از آن سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از اختر مراد ست وحرف را که از سوخته باشد و روی
ماه نموده شود که میم است اختم شود اختم
دیدم آن سرو را من مسکین • از خدا داشتم مراد همین
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از لفظ خدا که لفظ
دایش لفظ تم باشد اختم شود باب حرف الباء بایزید
آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو • که بدست شرف افتد جهانی بزهد
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که پای که با سر
زلف پیوسته باشد باز شود و بدست یعنی بید بایزید شود بایزید
شرفها می شود دور از بلای نکبت و فتنه • از آن روی ار شود روزی کنار دولت
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از ماه سی
مراد است که لام آیت از بلای که دور شود بای بماند وقتی که روی حرف

ستاره
ح

حرف دال که لفظ زی شود زید شود که همه بایزید شود بایزید
شرف از نام دوست مگذر زود • که دل دیر یاب را رازیست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دیر یاب که
مقلوب باشد برایش زا شود همان بایزید شود بایزید
طلعت آن یگانه در بازار • گشت آفت صغار و کبار
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که طلعت یگانه
حرف با است وقتی در لفظ باز بیاوری باز شود و دی که مقلوب
باشد همه بایزید شود بایزید ای صبا بگذر ز سر کو مژده آن نازنین
که آمد اندر دست تو آرام دلهای حزین • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که صبا که از سر بگذرد با بماند داد دلهای حزین حرف
زا و یا مراد است که در دست یعنی در ید باشد همه بایزید شود بایزید
بر فرق زمانه پای دارد • آن کس که گرفت دست یاری
این معما از آن مولانا محمد معماییست توجیهش آنست که فرق زمانه را
وقتی که پای دارد باز شود و با دست که ید است بایزید شود
باب سلطان ابرو خور اندر طلب دلبران

طوف جهان گرد گران تا گران ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از حوز رقم شمس مراد است که حرف سین است
وقتی که با بر باشد و در طلب مغلوب باشد و همه بر لفظ آن که باشد
بابر سلطان شود **بابر خان** بهادر چون بر آمد دست بر رخ بس که جان ممتحن
کرد یار بها ز دست او تهی شد انجمن ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از در باب مراد است و از دست ید و بر رخ که باشد
باب بر رخ شود حرف یا که از ید لفظ ربها باشد و انجمن تهی شود یعنی
آن که بماند همه بابر بها در خان شود **بابر خان خلد ملکه**
در برابر خواست نخل قامت آن دلستان ◦ ساقیا بر روی گل زن ده می چون ارغوان
این معما از ان شیخ زاده طاهر بخاریست توجیهش آنست که از در باب
مراد است و بحرف را بر لفظ خا و لفظ نخل که باشد بابر خان خل شود و از
می مل مراد است و بار وی گل که کافست در لفظ ده که باشد همه بابر خان
خلد ملکه شود **بابر** شد زبیرش تارک دشمن دو نیم
زیر پایش زان کشند جان از بیم ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از تیر الف مراد است و سر دشمن دال است که چار

است و الف که جا نماند وقتی که دو پاره کنند باب شود و جان ابر را که
حرف را کشد همه بابر شود **بابر** زوج اول کبیر و نصف او و ضعف او
پس بکش در ضعف هر یک ضعف ضعف جمله جمع ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از زوج اول دو مراد است که حرف باست نصف
او یکی که الف است و ضعف زوج اول چار است و ضعفش در این
هم حرف با حاصل میشود پس از مصرع اول بابر حاصل شد و عدد
جمله پنج است و ضعف او ده و ضعف ده بیست و بیست را که ضرب
کنی در ضعف هر یک از ان سه عدد دویست حاصل میشود که حرف
راست مثل بیست را که در ضعف دو ضرب کنی هشتاد شود و در ضعف
یک چل و باز در ضعف دو هشتاد شود همه دویست شود که حرف
راست **بابر** در گفتن لب نرسد چون زبان بکام
بگشای لب که آن دل مجروح را تمام ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از رب لام برود زیرا در گفتن لام زبان بکام میرسد
و رب که بگشایی اب شود و با دل مجروح که حرف راست بابر شود
بابر قبا بر قد تو می دوزد ایام ◦ برار از قاف تا قاف ای پسر نام

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از قاف قبا تا بعاقف
قد همان باب راست باب لب بحر جو وانکه فصل بهار بر
کند در زور یا بصحرا نثار * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لب بحر حرف باست وانکه در فصل بهار در ره بصحرا
نثار کند ابر است که همه باب شود باب یکی را عیان دوست از هر طرف
یکی را نکر زین طرف بر شرف * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که یکی الف است و هر طرف الف که دو یعنی حرف با شود
باب شود و یکی حرف را که بنکری بابر شود بابا
روی بت من حاسد احول چو بدید * از پای در افتاد و زسر مهر بدید
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که روی بت حرف
باست و او را احول دیدن کنایتست از دو دیدن که از یکی اسم با و یکی
حرف با مراد است که باب شود و از سر مهر یعنی میمن که برود حرف
را بماند باب بهبین در غبار خط آن طرف لب
فتاده هزارش چو من در طلب * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که طرف لب باست در غبار که باشد غبار بر شود و هزار

یعنی عین که برود بابر بماند باب شب چو شد آخر رباب آغاز نام یار کرد
بانش از آغاز تا آخر بسی تکرار کرد * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ رباب را که از لفظ آغاز تا بلفظ آخر بخوانی
بابر شود بابر چو شد رویت برابر با مه و خور
نخستین مه نهان گشت از برابر * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از مه رقم مه مراد است که حرف راست از برابر
رای اول که برود بابر بماند بابر نامی که او ز افسر خور باخبر بود
جا می بجو که نام شه بحر و بر بود * این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که آن نامی که با حرف خا لفظ باخبر باشد همان بابرست
بابر گفتم ای طرف لبت در بار فتح رخ نمود * جای ضم زان در که سفتم حاصلش نام تو بود
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که طرف لب حرف باست و ضم
دال در بار بفتحه تبدیل شود در بار شود و حرف با که در بار باشد بابر
شود بابر صبا برد نام تو و من ز رشک * فرو ریختم صدف از دیده اشک
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از لفظ صبا برد لفظ
صد که برود بابر بماند بابر گویند مرغان چمن نام تو ای سرو روان

با آن که خوش بر طرف جو دار غو سروی در میان • این معما از ان شیخ
جامیست توجیهش آنست که از با ان دو حرف با مراد است و از
طرف جو زا و نهر و سر و یعنی الف که در میان آن دو با باشد همه
بابر شود **بابس** ز احباب خرده داران آن سرو را کشیح
اندر میان جامی انزار زدود هیچ • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از خرده داران حرف منقوطه مراد است و از
احباب حرف منقوطه دو حرف باست و سرو یعنی الف میان
آن که دو با که بیاید و از دو حرف هیچ که دو هیچ باشد همه بابر شود **بابی**
آن نام که دل در طلبش می پوید • گاهی زعب که زعجم می جوید
دور از لب یاقوت تو بیمار فراق • مارا بزبان فارسی می گوید
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از بیمار لب یاقوت
که حرف باست دور شود بمار بماند و از بمار وقتی که مارا بفارسی
بگویی بابر شود **بابس** ز شوق تو بر گشت بلبل ز باغ
چه حاصل ز گل بی تو جز درد و داغ • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از بلبل هزار مراد است که عین است چون از باغ

عین که بر باشد بابر شود **بابس** کو صبا بر روی ان بت برگشا
چشم ها از گل بکش کم جو و را • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ صبا که بر روی بت که حرف باست باشد
صباب شود و چشم یعنی صاد از و گشاده شود یعنی برود باب
بماند و از گل یعنی از ورد پا بکش که و الست گیشه باشد و حرف واو از
کم جوید همان حرف را باز که همه بابر شود **بابس**
چون نام تو پرسم ز ارباب راز • ز هر سو فتد یک دو انبر کراز
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از هر طرف ارباب
راز دو حرف که بر دو بابر بماند **بابی** هر چه بر دارد ز سر تاج جدل
افسر اقبال باشد لا اقل • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ بر که افسرش اقبال باشد لکن از و لفظ اقل
رفته باشد بابر بماند **بابن** چو دیدم از کنه ضد صغا بر
بنامت گشتم از تشبیه حاضر • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از ضد صغا بر کبابر مراد است و از کاف کبابر
کاف تشبیه معنی همچو بابر که همان بابر است **بابس**

هر که سازد سه قسم افسر خویش ٭ که وسط نصف هر طرف باشد
تام شاهی شود که خاک درش ٭ چرخ را افسر شرف باشد
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ هر که افسر ش
حرف هاست سه قسم باشد که میانش نصف هر دو طرف باشد یعنی حرف ها
پنج است و میانش یکیست که نصف هر طرفست و هر طرف حرف
باست پس همه بابر شود بابر بهاده یافت چون جامی در میخانه را با او نکو
درد باده متصل با صاف بین و از لجو ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از در باب مراد است با او که حرف را شود بار
شود و از درد باده اسم حرف ها مراد است و از صاف باده حرف
با و قی که از باده حرف با بلفظ ها مبدل شود بهاد می شود دیگر حرف را
که بجویی همه با بر بهادر شود بهادر خواهد در جلت به بها عاشق درویش
لیکن فتد از دست رقیب تو بس پیش ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از در باب مراد است با او که حرف را شود بابر شود
و از در با ده لفظ در که بلفظ بها باشد و زیر و بالا باشد همان بهادر شود
بهادر آن که بنود در جهان صاحب گهر ٭ جای آن دارد که افتد در بدر

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از جهان صاحب
گهر یعنی حروف منقوطه کم برود لفظ ها بماند و قتی که ها در لفظ بدر که باشد
بها در شود بها آنچه دارد در شکوفه نوبهار
نام یار ماست دیدم آشکار ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از شکوفه نور مراد است آن اسم که در نور باشد
و نوبهار شود اسم بهاست بها سیفی گدا از ان شد در دوران پی رو
با روزهای دوران آید بجانب او ٭ این معما از ان سیفی بخاریست
توجیهش اینست که از روزهای دوران روز دوشنبه و پنجشنبه مراد است
که رقم دوشنبه در تقاویم حرف باست و رقم پنجشنبه حرف هاست جانب
او الف است پس همه بها شود بها مجنسنت که از جمله سازان ربیت
دیگر اند اشیر و ما را روبه است ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ ما را که رو یعنی میم به شود بها شود بها
دل راست دید و گفت ترا سرو معتدل ٭ اهول بینم که نام تو گویم خلاف دل
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از خلاف بید مراد است
و قلب او دیب و نامی که احوال او را دیب گوید غیر از بها نیست

بها راز راهب مانده پنهان گرچه پشت افتاده بود • سر بجای پا و پا بر جای سر بنهاده بود
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از راهب حرف
را که پنهان باشد اهب بماند و بایش که بجای سر و سرش بجای پاش
که بیاید بها شود بها گفتم ماهی گفت گرامی گوهی
گفتم ترا گفت چرا می گویی • بر حرف نخست نامش آن دم که یکی
افزون کردم گفت چها می گویی • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که آن نامی که با اولش یکی که زیاده باشد و چهامی شود
جز از بها نیست بها شبها ز سر گذشت بگویم فسانه
تا آن صنم بخواب رود بی بهانه • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ شبها که از سر بگذرد بها بماند بها
نصف حرف درد و بیست نام بتم • لیک مشمار تا غلط نکنی
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که نصف حرف
ها وقتی که در دو یعنی در لفظ با که باشد بها شود بها
گوشه دیم دریاست یکی قطره فشان • شعله آتش دل جامی از آن قطره نشان
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که گوشه دیم حرف هاست

وقتی که در لفظ یا باشد و یکی قطره یعنی یک نقطه از یا که برود بها
شود بهمن ای حلقه زلفت زده بر باد گره • لعل تو بنازکی ز جان برده فرح
نامت چو شرف بذوق تکرار کند • طرف چمن و روی سمن باشد به
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از چمن حرف
جیم مراد است و از سمن حرف سین که لفظ به باشد بهمن شود از
مصرع اخیر دو باغ بیرون آید بهمن گفتم ز پی نشانه ده شکرم بگوی نام
گفتا که نام به ولی از من رسی بکام • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ به هرگاه از من بکام رسد بهمن شود بهمن
گاه پری بنه همان خالی • هر دو با هم خوشست و جان و بدن
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ بنه همان که
خالی باشد بن بماند و با لفظ هم که جان و بدن شوند یعنی لفظ بن بدن
و لفظ هم که جان باشد بهمن شود بهمن خدایا گزندی که آید ز غیر
بگردان ره من از آن خیر • این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ راه من که لفظ را حرف ب
گردانی بهمن شود بهمن نشانی ز نام بت دلنواز

بهم بر لب جوی تو از آن گفت باز • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ بهم که بر لب جو یعنی به کنار نهد که نونست باشد
بهمن شود **بهمن** کسی که چون شرف اگاه شد نقش نهان
بجای سرو قدش نقش بست بشکل دهان • این معما از آن شرف یزدیست
توجیهش آنست که نقش نهان که نهان است بجای الف که میم نباید بهمن
شود **بهمن** تاج بینش نهد بفرق هنر • شرف و باقی هنر مند ان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که تاج بینش
حرف باست و فرق هنرها و باقی هنر که نونست و را لفظ من که دا
همان بهن شود **بهلول** گفتم بهول نام تو گفتا میان نام
کو حرف از لبم که زبانت رسد بکام • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ بهول که در میان اش از لب یک حرف باشد
که زبان در گفتنش بکام رسد او لام است همان بهلول شود **بهلول**
گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پای گل • گشت اگر با یار باشد خود گرا بود ای گل
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که گوشه باغ حرف باست
و کنار سبزه ها و پای گل لام و از لفظ اگر لفظ لو مراد است و لو که معکوس

باشد ول شود که همه بهلول شود **بهلول** ای از دو رخت مهر و ماهند بنام
صد کوکبه زیر طارم مینا فام • زان کوکبه ها نگر پیوسته بهم
بر تر زمه تمام دارند مقام • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از لفظ کوکبه حرف کاف که لفظ بها شود و پیوسته شود
بهلو شود و از مه و از مه تمام سی مراد است که لام است **بهلول**
هر شب بکوی یار بنالم بزور دل • مانند بلبلی که فغان در چمن کند
این معما از آن مولانا محمد معماییست توجیهش آنست که شب لیلیست و از و
رقمش مراد است که لام است و از زور دل دا مراد است و دا در عدد
پنجست و قلب پنج جنب و جنب پهلو و پهلو که بلام باشد بهلول شود
پهلوان کر نماید کاکل خود آن بت از طرف کلاه
این دل آواره بیند آن زمان روز سیاه • این معما از آن سیفی بخاییست
توجیهش آنست که کاکل بت حرف باست و طرف کلاه حرف هاست
و لفظ این که دل آواره باشد ان بماند و از ان لو مراد است و لفظ
آن که بیند همه پهلوان شود **برهان** هر که جز نی خبر ان بگوییم
حرف زغمت از ان میان گوییم • این معما از آن شیخ جامیست

توجیهش آنست که لفظ بی خبر که بی حرف خا بر لفظ آن باشد و در
میانش یک حرف از غم یعنی از هم حرف ها که باشد برهان شود **برهان**
ای که پرسی نام محبوب پری پیکر ز من ● نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن
گر دلی تنها بود سعی کنم تا پر شود ● کام جان از لذت نام بت شیرین سخن
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ تن که لفظ
ها شود تنها ن شود و حرف ها که لفظ بر باشد برهان شود **برهان**
بگذر شرف در آن در و دربان نگاه کن ● باشد گزان نگاه نگاری شود بدید
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ بان که لفظ
نگاه باشد و لفظ نگا از نگاه حرف ری شود برهان شود **برهان**
آن ترک مست تا جگرم کباب کرد ● نمی ماند از دل بریان ز رشک درد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل بریان حرف
یاست و وقتی که از یا نیمی برود و پنج ماند که حرف هاست پس برهان
شود **بابوس** چون در لباس حسن کند جلوه شکل تو
ماه از خجالت تو در افتد ز اوج خویش ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که شکل تو بو است در لفظ لباس که باشد ه و ماه یعنی لام

از اولش برود بابوس شود **بابوس** ان کمان ابرو چو دشمن شد که می سازد بهم
دوست را تارک و نیم انکه ز پا می افکند ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که سر دوست که دالست تیر یعنی الف که دو نیم سازد
باب شود و بعد از ان پایش که حرف تاست بیفتد بابوس شود
بساطی طاس نگون فلک در پی خون منست ● وین از طالع و بخت نگون منست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از طاس نگون قلبش مراد است
که ساط است وقتی که در لفظ بی باشد بساطی شود **بدیع**
سر در پی او نهاد و دل تا نامش ● حاصل کند ز زر بر آمد کامش
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل سرش که
دالست وقتی که در پی بهند بدی شود و از زر عین مراد است **بهرام**
ماره بسرای دوست بردیم بنام ● وز پیش سرای باز گشتیم تمام
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از لفظ ماره
بسرای بالای لفظ سرای که مقلوب باشد بهرام شود **ابوسعید**
انکه چو خوش بنزد آمد آفتاب از جان غلام ● گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام
رسم از تو باید اول وانگهی سعی تمام ● تا مگر از مطلع دولت بر آید صبح کام

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که رسم تو
بو است و لفظ سعی که از مطلع دولت که حرف دالست بر آید بو
سعید شود **بابا تکی** دولت وصل عنبرین خالی
هر که دریافت یافت اقبالی ○ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از در باب مراد است وقتی که لفظ اق یابد
با لفظ لی بابا قلی شود **بختیار** آن بت که دل از پاره خارا دارد
با مشن که بر سیم که یارا دارد ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ بت که دلش پاره خارا یعنی حرف خا باشد
بخت شود و لفظ یا که حرف را دارد همه بختیار شود **بابا محمود**
تا صورت خود دو باره بنمود دو بار ○ سر بر سر دوستی نهادم من زار
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که صورت
تا باست وقتی که دو باره نموده باشد بابا شود و سر من میم است
دو باره بر سر دوستی می باید نهادن اول بر سر حب که حرف حا است
و ثانیا بر سر لفظ دوی **بدر** چون بگرداند قبا تا کس نداند نام وی
حاسد احول بنام او برد فی الحال پی ○ این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش اینست که لفظ قبا را که بگردانی ابق شود و حاسد احول که بگرداند
هر یکی را دو بیند الف را که بیند با شود و با را که دو بیند دال شود
و قاف را که دو بیند را می شود که همه بدر می شود **بدر**
عاجزند از درک نامش خاص و عام ○ ور بقا باشد شرف قادر شود
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که بقا که
در و لفظ قا لفظ در باشد بدر شود **بدر** هوایی در و از پی این و آن
چو از یار یابد دلت کام جان ○ این معما از ان هوایی هرویست
توجیهش اینست که از یار که لفظ یا لفظ بد باشد بدر شود **بدر**
نازکتر است آن بدن از برگ گل بسی ○ ذوقیست گر برهنه کشند در برش کسی
این معما از ان شهاب الدین سمرقندیست توجیهش آنست که بدن که برهنه
باشد یعنی دو طرف بدن که برود حرف دال بماند و حرف دال که در لفظ
بر باشد بدر شود **بلال** چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو خشم
نهاد بر لب یاقوت رشته دندان ○ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لب یاقوت حرف یاست و از دندان سین مراد است
و حرف یا که بر سین نهاده باشد سی شود که لام است و لام که با لفظ

بلا باشد بلال شود **بلال** بزاری خود نمی گوید با هیچ
لبش در دل ندارد غیر لا هیچ • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لبش در دل یعنی در قلب لب که بل است غیر لا نباشد
بلال شود **پیر احمد** تا پی لعل تو بردم جا نا
بیچاره دلم هر از پی خون گردید • این معما ازان محمد آل کر است
توجیهش آنست که از می راح مراد است پی که بلفظ راح باشد و خون
یعنی دم بگردد همه پیر احمد شود **پیر احمد** شدم بیمار یار از ما نپرسید
دل ما لاجرم با خون بگردید • این معما ازان مولانا محمد معماییست
توجیهش آنست که از بیمار لفظ ما برود بیر بماند و از دل ما حا و لحن مراد است
که ملفوظ باشد وقتی که با خون یعنی با دم که بگردد همه بیراحمد شود **پیر علی**
شد نام خوشت ز پیر تعلیم عیان • یک نیمه چو از تمام انگاشت نهان
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از لفظ پیر تعلیم نیمه
تمام که لفظ تم است برود پیر علی بماند **پیر حسن** بسید
یوسف صفتی که حسن داود بست • کر پی بسر رخ بری ست بدست
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ پی که بر سر

لفظ رخ باشد بیر خ شود و دست بدست **بشیر**
کرم روزی نشد روزی وصالش • شبی نی دل کشم در بر خیالش
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ شبی که
نی دل شود و در لفظ بد باشد بشیر شود **بشیر**
مگو که طلعت آن مه شبیه بنت بمه • میان هر دو برون از حدست وجه شبه
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که طلعت حرف باست
و از مه رقم قمر مراد است که حرف راست و وجه شبه حرف شین که اینجا
شین ملفوظ مراد است که نی حد شود شی است و میان باو را که لفظ شی
باشد بشیر شود **بشیر** دیم سوی لبش نظر دارد
خود درج گهر که چشم بر دارد • ان معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که سوی لب حرف باست و از جو درج گهر شعر مراد است
و از شعر چشم یعنی عین برود شیر بماند که همه بشیر شود **بلبل**
گرد و لب و دل کنی یقین دانی • نام آن خوش نوای نغمه سرای
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که دو لفظ لب را وقتی که معکوس
کنی بلبل شود **بلبل** تا بود خضر صفت طول بقا ابن شبا

بر لب لعل زن از بوسه بیانی لب را ◦ این معما از ان شرف الدین یزد
توجیهش آنست که لب لعل لام است و لب بوسه حرف با و قتی که حرف
با را بپا یعنی بلام زنی بلبل شود قلب قلب قلب قلب اگر دانی حساب
نام دلدار است که از رویش بود شرم آفتاب ◦ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از قلب دوم همان لفظش مراد است که قلبش بلقست
و از قلب چهارم نیز لفظش مراد است و قلب او لام است و لام در
عدد سی است و از قلب پنجم قلب سی مراد است که یس باشد پس همه
بلقیس شود باب تاج الائمه حرف التاء
دو و آهم هر شب از سوز فراق ◦ ماه من تا جای مه بالا شود
این معما از ان پیر معمائی مولانا محمد طوسیست توجیهش آنست که لفظ تا جای مه
که با لفظ لا باشد تاج الائمه شود تاج الدین تا طلب کار روی جانانست
این دل آشفته و پریشانست ◦ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ تا که روی جانان طلبد تاج شود و لفظ این که دل
که آشفته شود الدین شود تاج الدین با خال دی نکهت شرف حال خویش رود
تا نکهت صورت سخن اول خیالست ◦ این معما از ان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که لفظ با خال دی ن که پیش از لفظ نکهت واقع شده
است بتصحیف او تاج الدین است تاج بر محتاج جان کو قصه جان
ز محتاجان طلب کن نام جانان ◦ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که در لفظ محتاجان از محتا بلفظ جان تاج است تاج
نام تو بلوح جان نگارم ◦ یا نقش کنم بگوشه چشم ◦ این معما از ان
شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که نقش یا تاست و گوشه
چشم حرف جیم است تاج ای آنکه ترا سوخته چون من مسکین
پیش تو هنوز سوز من روشن نیست ◦ از دست تو جامه دریدم اما
محتاجان زا قبا و پیراهن نیست ◦ این معما از ان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که قبا حرف اول و آخر را گویند که در محتاجان میم و نونست
و پیراهن حرف دوم و حرف پیش از آخر را گویند همچو حا و الف چون
اینها که برود همین تاج بماند تاج سر ز جان زیر پایش اندازم
بی کس ار می نهد قدم گستاخ ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ گستاخ که بی کس باشد تاخ بماند و قدمش که
بنهد تا بماند و سر جان که جیم است زیر پای تا که بیاید تاج شود تاج

چشم تو قصد غارت دلهای آرزو داشت ○ چندان گریستم که بتاراج گذاشت

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از تاراج که لفظ را بزود تاج بماند **تاج**

تا بسوی او نهادم روی جان ○ من ز لفظش یافتم هر کامی روان

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که سوی لفظ تا که روی جان نهاده باشد تاج شود از مصرع اخیر **طاهر** بیرون آید مثلا دل لطف حرف طاست که اینجا طای ملفوظ مراد است و لفظ هر که یابد طاهر شود **تومن بیک**

ذکر من ای جان چو شد تعریف زیر و بالا گرده شد ○ بی ریگی دل گوش کن چون بر زبان آورده شد

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که من که پیش تو باشد تومن شود و حرف بی که بر لفظ کی مقلوب که باشد بیک شود **ترخان**

آنکه در دوش خوشتر از درمان بود ○ صورت زیبای او بر جان بود

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که صورت بر جان همان ترخان است **تاتار**

چوگان دو زلف عنبرینت ○ برطرف رخ تو خال دارد

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از چوگان دو دو لفظ تا مراد است و وقتی که برطرف

طرف رخ یعنی حرف را که باشد تاتار شود **تقی**

ای بر سر کوی تو آرزو قلاشی ○ یا دار گدا را چو جمشید رسی

چون نام سؤال کردمش دامن بخت ○ بگرفت و بناز گفت باقی باشی

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دامن بخت حرف تاست و وقتی که با لفظ قی باشد تقی شود و ازین بیت بخشی نیز بیرون آید مثلا باقی تا از بخت لفظ بخ است و وقتی که با لفظ شی باشد بخشی شود **تقی**

چو تقریری ندارد دل چه تدبیر ○ بجوی دیده کن گوی قصه تحریر

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از تقریری که حرف ری نداشته باشد تقی بماند

باب حرف الثاء ثابت

از گوشهٔ افق چو ثریا نمود روی ○ نقش سه چار خواندم از ان طرف گوشه‌ش

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که گوشهٔ افق الف است و روی ثریا حرف ثا و سه چار دوازده است که حرف نقش بی و نقش بیت بس همه تا بشود **ثابت**

رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر ○ چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از ثبات دو دل لفظ باست و وقتی که زیر و زبر یعنی الف

مقدم باشد بر جان با همین ثابت شود باب
الجیم جمال الدین عقل بنوا انست گفت از سر معما طیس هیچ
در جمادی لال شد از کنه دین چون دم زند • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در لفظ جمادی که لال شود و دین همچون دم ذم است
و از دم حرف مراد است یعنی نوشته بر عهد جمال الدین شود جمال الدین
قلب لالا و دامن گل داشت به پهلوی یار • در چمن ورد و در بلبل چون سر زار نالان و
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که قلب لالا
آلال شود و دامن گل دال و رد مراد است و از پهلوی یار حرف یا
وقتی که همه در لفظ چمن باشد جمال الدین شود جمال
چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال • نهاد از مشک سوده زیر لب خال
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که طلعت ماه میم است
و میم که در لفظ خال باشد و زیر لب خال یعنی نقطه که بزیر حا نهاده
باشد جمال شود جمال جام خود را بلب لعل تو بربست
دردی جام بصافی پیوست • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ جام که بلب لعل که لام است پیوسته باشد جمال

شود و آخر جام که باولش پیوسته باشد جمال شود جمال
در دو عمر چو واقع شد محبوب ما خلق • بنمود دهان با قد و زهر طرفی زلفی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دهان
میم مراد است و از قد الف و بر طرف اول زلف یعنی حرف جیم
و در طرف آخر حرف لام که باشد جمال شود جمال
ما در میان مجلس رندان فتاده ایست • از صاف و درد مجلسیان بشسته ایم دست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که ما که در میان مجلس باشد
و صاف و دردش یعنی اول و آخرش که برود جمال بماند جمال
کشیدم دست از ان زلف چون شست • برون شد رشته اقبالم از دست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از یک زلف لفظ
جیم مراد است و از یک زلف دال و از لفظ جیم و دال که لفظ ید برود
جمال بماند جمال کردی از خاک ره خود توتیای دیده ساز
کز فراقت چشم بی دل درد بی حد می کشد • این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش آنست که چشم که بی دل باشد جم بماند و از درد الم مراد است
و الم که بی حد شود ال بماند که همه جمال شود جمال

گوشهٔ چشم بدار که تا مدّعیان ● همه دانند که میلت بدل بیچاره
این معما از آن مولانا محمد آل کرامت توجیهش آنست که گوشهٔ چشم حرف
جیم است وقتی که بلفظ ما باشد جما شود و از دل بیچاره لفظ دل
بی دال مراد است که لام بماند و ازین بیت عما نیز بدر می آید مثلا از گوشهٔ
چشم که حرف عین اراده باشد و لفظ ماد که بیاری عماد شود جمال
روی جانان چون بدیدم نام دل گم کردم همه یار ● رو بقانون اضافت فکر کن نامی برآر
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که روی جانان
حرف جیم است و از نام دل لفظ قلب مراد است و لفظ قلب سه بار باضافت
مذکور باشد از قلب اول لفظش مراد است و از قلب دوم لام و از
قلب سوم مال که همه جمال شود جمال
اشک من بی سر و بی پای برون جست از چشم ● فتنه از گوشهٔ ابروی تو چون سر برداشت
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که اشک بی
سر و پا که حرف شین است از چشم که برود جم بماند و از گوشهٔ ابرو اسم
حرف الف مراد است چون سر فتنه که فاست از الف که برود ال
بماند که همه جمال شود جمال کزین خلق شرف ساقیست و بر و یار

اگر مجال بود آن سه را مقدم دار ● این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست از سه حرف جیم مراد است وقتی که از لفظ مجال بر میم مقدم
باشد جمال شود جمال کوه اگر آه شرف بشنود از داد صدا
شک ندارم که کند میل دل کوه بما ● این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از کوه جبل مراد است وقتی که دلش بلفظ ما مبدل
باشد جمال شود جمال طرف چمنم نگشت دلخواه
رفتم چو شرف بکوی آن ماه ● این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که طرف چمن نوشت که نه شود یعنی لا شود و قلب لا
ال است که همه جمال شود جلال الدین جلاد باکین شرف آمد که بردارد سرش
شد در میان لال از حیا یاقوت مرجان در برش ● این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ جلاد که با لفظ کین باشد و سر کین برود جلا
دین شود و در میانش که لفظ لال بباید جلال الدین شود جلال
دهان بگشا که بس شیرین مقالی ● دری افشان از آن درج لآلی
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که از درج لآلی که اوسط در
را گیرند لی جلال بماند جلال این دو فردیست که در جدول تقویم شرف

بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در لفظ جدول که لفظ دو لفظ لا باشد که رقم شب یکشنبه
است در تقویم جلال شود جلال قدت گفتم برو بالای سروت
سه بالا گفت و در آخر سه ده خواست ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که سه یعنی حرف جیم که با لفظ لا باشد جلا شود و از سه
ده لام مراد است جلال برهنه در لباس صوفیانه
نشسته صوفی در اربعینی ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از اربعین چل مراد است و از صوفی صلاح و وقتی که
برهنه باشد لا بماند که همه جلال شود جنید خورده زر جو که هر دولت که هست
خورده داران جهان را داده است ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از خورده داران جهان حروف منقوطه مراد است
از جهان نک جیم و نون است و از دست ید که همه جنید شود جنید
اگر عقل داری بمیخانه شو ● پری را بدست آری دیوانه شو
این معما از ان محمد آل کراست توجیهش آنست که از پری جن مراد است
و از دست ید جنید روی جانان بدین و دل دیدن

به که عاقل بکعبه گردیدن ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که روی جانان حرف جیم است و لفظ دین که معکوس
باشد همه جنید شود جنید ای قدت بوستان جان را سرو
سبزه رکان خط سمن رخسار ● همچو سرویم راست سر تا پا
بهر نام تو دست زیر چنار ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که دست ید است وقتی که زیر جن آوری جنید شود
جنید گر نیابد دراز جود زان لب جان بیادش تهی کند قالب
این معما از ان امیر حسین علاقه بند است توجیهش آنست که لفظ جان
و لفظ باد که تهی شود جنید شود جنید چشم گریان نگاشت روی برف
نقش حیران بدست بسته نگار ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که نقش جن که جن است وقتی که بدست یعنی ید که دانی
جنید شود جنید جان بی حضور دوست اگر داشت علتی ● اکنون صحیح گشت چو او یافت صحبتی
این معما از ان شرف یزدیست توجیهش آنست که جان که صحیح شود یعنی
حرف علت که الف است برود جن بماند و دوست که صحت یابد یعنی
حرف علت که واو است برود دست بماند که ید است

عفو تو ظاهر شده در جرم ماست ۰ هر یکی چون ان دگر بی منتهاست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که عفو بی واو که درجرم
بی میم که باشد جعفر شود جعفر عقل فرمان دید دل را تا ربید آزاد عشق
دل ربود از جمع و نام دل فرمان محو شد ۰ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ جمع که دلش ربوده باشد جم بماند
و از فرمان که نام مقلوب برود فر بماند جمشید ۰
باده چون لذت نوش دهنش را دریافت ۰ جام بی دل شد و شیدا ز لب او بر تافت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که جام که بی دل یا باشد
جم بماند و شیدای بی الف شید است که همه جمشید شود جانی بک
جانی بکسی گو و کسی لب مگشا باز ۰ تا فاتحه کام شود خاتمه راز
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از لفظ جانی
بکسی که لفظ سی بی گو یعنی جانی بک بماند جانی بک
گرچه دلدارم بقصد خون ما بستن کمر ۰ در میان جانکش نبک آمد از غایت بدر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در میان لفظ
جانک لفظ نبک بی غایت یعنی بی کاف باشد جانی بک شود جانی

ای صبا چون یار پرسد شرح حال زار من ۰ آنچه نا مشروح باشد گو به پیش یار من
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که نامش که روح یعنی
جان که باشد و از پیش یار که حرف یا مراد است باشد همه جانی شود
جوکی سلطان ۰ جوی اشک من ز حد بگذشت منتهی سم شود
شط محیط مرکز گیلان ریزان قطره هاست ۰ هست اغراقی درین معنی ولی قصد شرف
گوهر نام فریدون حشمتی دریا عطاست ۰ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که جوی که بی حد باشد جو بماند و از مرکز گیلان میانه
گیلان مراد است که لام است و لفظ شط که لام گیلا ز محیط باشد
و قطرهاش یعنی نقطه های شین شط که ریزان شود همه جوکی سلطان
شود باب حرف الحاء حاجی محمد
بگو نام رخ جانان ز هر سو صورت او بین ۰ چو مهر از مدعی بر داشتی او را ز بر چین
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از نام رخ جانان اسم حرف
جیم مراد است و از هر طرفی که صورت او نموده میشود که حرف حا است
حا جیم ح شود در اول اسم حرف حا بنماید و در آخر حرف حا و از مدعی
مدعی مهر یعنی حرف عین بر امنش که حرف یاست برود مد بماند که

که همه حاجی محمد شود حاجی محمد کو کعبهٔ وصال کرت بار میدهند
ارکان حج تمام کن و شکر حق کذار • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از ارکان حج دو حرفش مراد است که حرف حا
وجیم است و از تمام اولفاظش مراد است و از شکر حمد پس همه
حاجی محمد شود حاجی درویش خویش کم کرد دل چون زلفش آوردم بدست
رو بیش اخر یابد آن کم کشته راه جا که هست • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از دل حشا مراد است و او که نی خود شود یعنی نی
دل که شود حا بماند و از زلف حرف جیم مراد است و از دست ید و بلفظ
رو بیش حاجی درویش شود حاجی علی زان پری چهره نام پرسیدم
دوش در مجمع شریف و وضیع • کفت حالی و در میان نه آن
کرد نقش دهان نهان ز جمیع • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که در میان لفظ حالی که لفظ جمیع که باشد و نقش دهان
یعنی میم که برود حاجی علی بماند حاجی علی درداد جو پرسیدم ازان ماه لقب
در جام زجاجی می لعلی ز طرب • بیچاره دل از غایت حیرت بکزید
از صورت ان زجاجی و لعلی لب • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش اینست که از لفظ زجاجی لب یعنی حرف ز او از لفظ لعلی نیز لب
یعنی لام که برود و بتصحیف حرف جیم اول بحرف حا مبدل شود حاجی علی
شود حیدر علی من حیا در علم ام نمی دانم امی • ارچه می دانند نام نیک ای زیبا صنم
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لفظ حیا در علم
می را که بدانی و لفظ ام را نمی دانی یعنی از حیا الف و از علم میم و میم دیگر از
همان حیدر علی بماند حیدر شاه شرف چون نام او کوبی حریم دار اشیا به
کزان حرفی که در رتبت نباشد فرد بکذاری • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ حریم دار اشیا به آن حرف که در تعداد فرد نباشد
از و بکذری هیچ را که دوم است والف که چهارم قیاس کن تا خوش بین حیدر
شاه شد حیدر رایت وصف ببین چون بر افرازد
از حیاداران ببیند از دو علمها را همه • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از حیادارا که علمها یعنی الفها برود حیدر بماند حیدر
آتش دل بسوخت جان ازنا • واله از دور سر فکند شرف • این معما
ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از آتش نار مراد است و از
حیران که نار مقلوب برود حی بماند و لفظ واله که سرش یعنی واو را

از دور بیفکند در بماند که همه حیدر شود حیدر ز پستان و آشفته چون دور ماند
شرف از حریف درش نام یافت • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ شرف از لفظ حریف درش که ز پستان برود
حیدر بماند حیدر گر بدست آری سر زلف نگونسار یکبار
تاری از مو رابگردان و یکی را صد شمار • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که دست ید است و سر زلف حرف زاست و رقمش
اینست ۷ وقتی که نگونسار باشد چنین شود ۸ که هشت است و او حرف
حاست چون بید شود حید شود و از تار مو یک حرف مراد است که
واو است و رقمش اینست ۹ چون بگردانی چنین باشد ۲ و یکی را
صد بشماری دویست شود که حرف راست پس همه حیدر شود حیدر
سؤال کردم ازان دلبر محاسن نام • ز لطف کلک گهربار ساخت آورد
یکی میانهٔ هشت و دو زد رقم وآن را • شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از یکی و از هشت
و از دو رقمها مراد است که یکی میانهٔ هشت و دو باشد بدین شکل
۲۱۸ وقتی که شمار کنی دویست و هژده شود که حرف حا و یا و را حاصل

می شود و حرفی از سر دست دال است که در میانش بیاوری همه
حیدر شود حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن
نشان جو در پس آن ترک مکن • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از شیرین حلوا مراد است و لبش حرف حاست
و از دندان حرف سین مراد است و از لفظ نشان که حرف نون
که پنجاه است عدد همه یعنی چل و پنج برود پنج بماند که حرف هاست پس همه
حسن شاه شود حسن رخش بین کان ز جعد پر شکن به
دل از ریحان بر اطراف سمن به • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از دل ریحان حرف حا مراد است و اطراف
سمن حرف سین و نون است که همه حسن شود حسن
این کوشهای محنت چون نیست جاودانه • سر بر زند سروری روزی درین میانه
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست کوشهای محنت که نیست
شود لفظ حن بماند و لفظ سرور که سرش در میان حن بزند حسن
شود حسن بزم طرب از شمع می افروخته باد • چشم بد حاسدان تو دوخته باد
گر هست ز باده محتسب را سر نهی • سر رفته و پا شکسته دل سوخته باد

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ محتسب را که سرش
و دلش و پایش همه برود حسن بماند و با سرها که تو نوشت حسن شود
حسن از ابو دار نام نکویی تو خبر • کو حسن تو سنجید بمیزان نظر
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ حسن که بوزن
نظر بیاید حسن شود حسن • انچه از حلوای تو آمد نصیب حلق من
کر بدان دندان رسانم سنگ دادم فرق من • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از حلوا حرف حلق حرف حاست و از دندان
لفظ سن مراد است که همه حسن شود حسن •
تا علی رغم حسودان شمع وصل افروختی • بیشتر دلهای ایشان از حسد سوختی
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که در لفظ حسودان همه
دلها چار حرف است و اکثر دلها سه است یعنی واو و دال و الف که
برود حسن بماند حسن • صورتی هست با تو ای دلبر
که ندارد پری ز جای بشر • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که صورت هشت است که حرف حاست و از
لفظ تو لفظ سن مراد است بزرگی حسن • بسمی از پی دهانش آمد از ده با یکی

لیک او بر عکس در خوبی یکی در ده شود • این معما ازان سیمی سمرقندیست
توجیهش آنست که از دهان میم مراد است و از لفظ سیمی که میم مهجور
باشد حرف سین و دو یا بماند که در عدد هشتاد است و چون از ده
بیکی که بیاید هشت شود که حرف حاست و از لفظ او حرف هو مراد است
و عکس او وه چون هر یکی ده شود یعنی واو که هر یک ده شود حرف
سین شود و حرف ها که هر یک ده شود نون شود که همه حسن شود
حسن لب حبیب بدندان گرفتم و گفتم • زهی حلاوت لب لا اله الا الله این
معما ازان محمد ابو سعد است توجیهش آنست که لب حبیب حرف حاست
و از دندان لفظ سن مراد است حسن • روی حبیب و سایهٔ سرو و کنار جوی
ای دل غنیمت است رسانی شراب جوی • این معما ازان امیر یحیی علویست
توجیهش آنست که روی حبیب حرف حاست و از سایهٔ سرو حرف
سین مراد است و از جوی نهر و کنار نهر نون است که همه حسن شود حسن
از پی گوهر نام تو چو در می سفتم • از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم
این معما ازان شرف الدین دبست توجیهش آنست که سر حال حرف
حاست و سخن که بی دل باشند سن بماند حسن ها

زاسب تازی بگوشهٔ میدان • فرحی کرد شهسوار زمان
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از اسب
فرس مراد است وگوشهٔ میدان حرف نونست وچون لفظ فر
در فرس حرف حا شود همه حسن شود حسن
در اوصاف حور بهشتی شرف • بسی قصه از هر کسی می شنود
سخن را چو سر در میان داشتم • بجز صورت نام نیکو نبود
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست لفظ
سخن که سرش در میان داشته باشد وصورتش مراد باشد
حسن شود حسن رسن زلف گرفتم لب میگونش گفت
راحت روحت اگر میطلبی راحی گیر • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ رسن حرف را که حی باشد حسن شود
حسن زلف تو نشاید که عذارت ساید • که از پهلوی آن رسن قصب فرساید
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که عدد لفظ قصب
که صد و نود و دوست از عدد حرف را از رسن که دویست است برود هشت
بماند که حرف حاست همان حسن شود حسن •

نسخ خط صفحهٔ دلدار ما نقش حسنست • وصف تلبیث از غبار ماه رویش عالمیست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ نسخ
که مقلوب باشد ونقش او مراد باشد همان حسن شود حسن
اگر گیرد لب آن حور میل سنبوسه • من از میان بربایم بجا یکی بوسه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از حور
حرف حاست واز سنبوسه که بوسه ربوده باشد سن بماند که همه
حسن شود حسن ماهی که قدش سرو سمن بو باشد
سروی که برش ماه سخن گو باشد • گفتم که چه باشد ار بگویی نامت
خندید بناز و گفت که نیکو باشد • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست از نیکو حسن مراد است بترادف حسن
می کرد رقم چشم از حال سکون دل • حرفی ز غم فرقان حرفی دو بخون دل
انها که نه از خون شد مرقوم بخوان جامی • کان نام بتی باشد جا کرده درون دل
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از لفظ حال سکون یک
حرف را که بستانی و دو حرف را ابرائی حسن بماند حسین
از گوشهٔ ابروی تو تا حد ذقن • ما بیست تمام با تو گفتیم روشن

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که از گوشهٔ ابرو حرف
از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و حذف قن نوشت و از ماه تمام
سی مراد است که درمیان آن دو حرف باشد حسین شود حسین
گوشه گیرند از حضیرهٔ قدس • قدسیان دور ازان قد و بالا
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که گوشهٔ حضیره حرف
حاست و از لفظ قدسیان لفظ قد و الف که برود بقیه حسین شود
حسین گهی که عرضه کنم مهر خود بان درگاه • ز نام خویش بمضمون آن شوی آگاه
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از مهر رقم شمس مراد است
که حرف سین است و از گاه حین مراد است و حرف سین که در حین
شود حسین باشد حسین تا ز روی جور راندی ز آستان
هست ازین صورت میان دوستان صد داستان این معما ازان
شیخ جامیست توجیهش آنست که روی جور حرف جیم است و از آستان همه
الفها که برود حستن شود و صورت این حسن است حسین
در راه اشتیاق تو بی‌پا بیخبر رسید • در نقش چین زلف تو سر بی‌خبر زبا
این معما ازان مولانا محمد معماییست توجیهش آنست که در نقش چین که

سر بی پا یعنی بی را باشد همان حسین شود حسین
خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری • فتحی فزود نام تو شد ختم دلبری
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از خورشید
رقم شمس مراد است که حرف سین است در حسن و از مشتری نیز رقم
انس مراد است که حرف یاست وقتی که قرین باشد سی شود و سین که
مفتوح شود حسین شود حسین سیفی پری وشی که تو دیوانهٔ ازو
خواهی مسخر تو شود جز دعا مگو این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از پری جن مراد است و همچو جن حن و سی فی حن
یعنی در حن که باشد حسین شود حسین نی سحر چون گشت نالان
راز وی کردم نهان • وقت نازک بود در وی سر بجد شد عیان •
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در مصرع
اول لفظ نی سحر که مقلوب باشد و حرف را ازان نهان شود حسین
بماند و در مصرع ثانی از وقت حین مراد است وقتی که سر بی حرف
را در و باشد حسین شود حسین دل گفت که آب حیوان در چاه آن زنخدان
گفتم ز روی حسرت یاد در میان دندان • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که روی حسرت حرف حاست و از دندان سین مراد است و
حرف با که در رو باشد همه حسین شود حسین

نقش چشمش چو بی دهان دیدم • چشمه در چشم خود دوان دیدم

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از نقش چشم که میم برود چش بماند و از چشم دوم لفظ عین مراد است و از چشمه حرف عین مراد است که از لفظ عین برود ین بماند که همه حسین شود حسین

یک قدح با انیس دل جستم • از دو سو شد روان مشابه سرو

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که انیس مقلوب سیناست وقتی که با قدح باشد و از هر دو طرف مشابه سرو برود یعنی از طرف اول لفظ قد برود و از طرف اخیر الف باقی حسین بماند حسین

چون قدح در داد قد نهفت یار • سر زلی حد شد تمامی آشکار

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از قدح که لفظ قد نهفته باشد حرف حا بماند و از سر زلی حد اسم حرف سین مراد است که همه حسین شود حسین

ماه در بزم می حسنش یکی صد می شود • وز حسن بی پایان او خورشید بیخود می شود

این معما از آن شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که حسن بی پایان لفظ حس است و از خورشید لفظ عین مراد است که بیخود یعنی حرف عین باشد ین بماند که همه حسین شود حسین

دل بنده از حبس غم می رهاند • رقیب از کمین استین می فشاند

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از بنده عبد مراد داشت و دلش که با است از حبس برود حس بماند و از استین کم مراد است وقتی که لفظ کم از کمین برود ین بماند که همه حسین شود حسین

پسرا گر تو نداری سر ما • سر سودای تو دارد دل ما

این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از ما نحن مراد است و دلش حرف حاست و از سر سودا اسم حرف سین مراد است که همه حسین شود حسام

تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم • حقا که خیالهای یاران همه رفت

این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از قد الف مراد است وقتی که در لفظ چشم باشد چشام شود و خیالها یعنی نقطهای که برود حسام شود حسام

میل کش در چشم حاسد ای عزیز • تا نبیند شیب بالا هیچ چیز

این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از میل الف مراد است

در چشم که باشد چشام شود و شیب و بالا هیچ چیز یعنی هیچ نقطه
نبیند حسام شود حسام بازم ز عشق در چمن سینه غنچه وار
شد پاره های دل بخیال دهان یار ◦ این معما از ان امیر سر برهنه است
توجیهش آنست که از دل حسا مراد است و از پاره های او نقطهاش
و نقطهای حا که برود و با دهان یعنی با میم که باشد حسام شود حسام
ان رنگ باده نوشم کز نیم ساغرم شد ◦ خم فلک چنان پر کز لب چکید قطره
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از نیم ساغر لفظ سا مراد است
و لفظ خم که از ان پر شود لیکن نقطه اش برود حسام شود حسام
شرف در جام بیند روی ساقی ◦ که نگذارد درو یک قطره باقی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که روی ساقی
حسین است وقتی که در لفظ جام باشد و یک قطره یعنی یک نقطه
برود حسام شود حسام در چشم قطره بار شرف بر کنار آب
سروی ز شوق قامت جانان مصور است ◦ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از سرو الف مراد است وقتی که در چشم قطره بار
یعنی بی نقطه که باشد حسام شود حسام از چشم من چو تخت هر آن گوهری که بود

ز چشم قطره بار ز دریا برکشود ◦ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که در چشم قطره بار که دریا باشد و لفظ دری از ان
کشوده شود الف بماند حسام شود حسام چشم بختم را چو آمد نقش
بیداری محال ◦ کاشکی در وی مثال قد او بستی خیال ◦ این معما از ان
شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از بیداری یقظه مراد است
و نقش او نقطه که از چشم برود و مثال قد که الفست درو باشد
حسام شود حمزه ◦ نهال وصل که بود از سموم هجران خشک
ز رحمت ازلی تازه شد بحمد الله ◦ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از رحمت ازلی لفظ رحمت بی را مراد است
و وف تا که لفظ نح باشد حمزه شود حمزه
چون دل ما بنوک مژگان دوخت ◦ شاد شد غمزهٔ ستمکارش
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از ما نحن مراد است
و دلش حرف حاست و از نوک مژگان سرش مراد است که
میم است و از غمزه لفظ غم که شاد شود یعنی برود زه بماند که همه
حمزه شود حمزه عامی که میان حی و بی فرق نجست

هر یک بمقامی دیگر داشت درست • نام سرار باب کردم گفتم حی گفتم
کردم غلطی چو عام در حرف نخست • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که نام سرار باب لفظ همنع است و در گفتن لفظ همنع
عامیانه وقتی که غلط باشد حمنع شود حمزه • با آنک نیستش سر
رحم هزار دل • بادا فدای او دل بی رحم و جان او • این معما از ان مولانا علائی
شاشیست توجیهش آنست که سر رحم که نباشد حم باند و لفظ هزار که
مقلوب بیاوری زه شود که همه حمنع شود حمزه •
بخانه شرف آفتاب کیوان دوش • مقام خویش بناهید داد و رخ بر داشت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خانه
شرف آفتاب حمل مراد است و لام حمل که زحل باشد و لفظ رخ ازو
برود همه حمنع شود حمزه • چو خال چهره اش جای دگر شد
دهانرا جای اینها نقش بستم • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ چهره خال یعنی نقطه که بجای دگر یعنی بحرف را
بیارد و حرف ها که دهان یعنی میم باشد همان حمنع شود حمزه
ای مغبچه ره گل کل شده از چشم ترمن • خشت سر خم بر رخ میخانه بیفکن

این معما از ان نظام الدین علی شیر است توجیهش آنست که از خشت
سر خم نقطه حرف خا مراد است وقتی که آن نقطه را بر لفظ رخ
بیفکنی همه حمنع شود حمزه • شرفش گفت بگو نامت نگشاد دهان
حکم بی دل بنمود اند و شنیدن خوبان • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که حکم بیدل که حم است وقتی که بلفظ زه باشد همه
حمزه شود حمزه • رخ زاهد خانه دل می کند
گل زباغ لطف ساقی می دمد • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ رخ زاهد که دار مقلوب
برود حمنع بماند حمید • تا دلم شد طالب روی نکو
زهر نی فرجام شد در خون دل • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از روی نکو های حسن مراد است
و دهر نی آخر ده است که حرف یاست و خون مقلوب مدّ است
و حرف یا که در مد باشد همه حمید شود حمید • در می ار گوید حد باید
زدن شرعست و دین • عکس آن گوید شرف گویا معمی باشد این • این
معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ می که در حد

باشد حمید شود **حمید** سر سبز شد عالم دگر ساقی بده رطل گران
نوروز دمی نیکو بود خاصه بروی دوستان ● این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که نوروز کنایتیست از اول حمل که حرف حاست
ولفظ می که با روی دوستان که دالست باشد همه حمید شود **حمید**
حدیث مختصر کنم پریشان ● دران اشارة دهانش یاد کردم
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که حدیث
مختصر حدیث بی حرف ثاست که لفظ حدیث و درمیان آن دهان
که یعنی میم باشد حمید شود **حامد** چو بگشادم کتاب از مطلع حسن
برآمد نام آن سرو قد لطف ● این معما ازان بدیع الدین تبریزیست
توجیهش آنست که مطلع حسن حرف حاست چون بر لفظ آمد که باشد
حامد شود **حافظ** پرتوی از مطلع حسنت چو بر مهر او فتاد
تاب ازو رفت و بجنب سایه آماوی گرفت ● این معما ازان بدیع الدین تبریزیست
توجیهش آنست که مطلع حسن حرف حاست و از مهر افتاب مراد است
وقتی که لفظ تاب ازو برود و از سایه ظل مراد است و جنبش حرف
ظاست بجای تا که باشد همه حافظ شود **حافظ** آن خط که در رو

نافه چین بی سرو بی پا ماند ● گر می طلبی نام بخوان هرچه توان خواند ● این
معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ خط که در رو نافه
بی سر و بی پا باشد یعنی بی نون و ها حافظ شود و بقرینه اسم حافظ
بخوان که هرچه توان خواند باین معنی اشارتست **حاجی**
دلها چون زلعت شد گرفتار ● اگر داری سر یاری نگه دار
این معما ازان مولانا محمد معماییست توجیهش آنست که از ما لحن مراد است
و از زلف حرف جیم و سر یاری حرف یاست پس همه حاجی شود
حاجی پیر چرا میکنی منع جوانان ز عشق ● چون تو ندانی یقین عاقبت حال جنیست
این معما ازان محمد آل کرست توجیهش آنست که عاقبت حال لام است
وقتی که بلفظ جی مبدل شود حاجی شود **حاجی** حالی که بجای ماه بینی خانه
از دهشت هجر او شوی دیوانه ● این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از حالی ماه یعنی لام که بجایش رقم خانه ماه بینی حاجی
شود زیرا خانه ماه در تقویم سرطانست و رقم او حرف جیم است پس لام
بجیم مبدل شود **باب [illegible] خلیل الله**
عنبرین خالی که دارد عارض زیبای او ● لاله را داغیست در دل ز آتش سودای او

این معما ازان مولانا شیخ محمد نجاریست توجیهش آنست که حرف خا که
با لفظ لی باشد و در لفظ لاله داغ یعنی کی باشد که از کی عددش
مراد است که سی است و او لام پس خلیل الله شود **خلیل الله**

خلقی شدم چاک دامن از گل رویی • کو باد که آورد ازان گل بویی

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که خلق که چاک دامن
باشد خل ماند و از گل رو یعنی کاف که حرف یی شود همه خلیل شود **خلیل**

آن گنج وجودی خلایق اجزایی در میان • رفت گرد از نقش ضد نقد دل خود در نهان

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که آن حرفی که خلایق ازو
جدایی یابد الف است و دل لفظ الف لام است و او در عدد سی و عدد
سی منقاد است و وقتی که منقاد از نقش ضد که صد است کم رود سی
بماند که لا است پس همه خلیل شود **خلیل**

از خزان زان سوختم کز بلبلیست • باز ماند هر کجا شاخ گلیست

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که
از خزان لفظ زان که برود حرف خا ماند و از لفظ بل که حرف ب لفظ لی
شود همه خلیل شود **خضر**

سر بر زد آن خورشید رخ دامن کشیدم از همه • کادی نیابد مهر و مه او را گزیدم از همه

این معما ازان شیخ جامیست

توجیهش آنست که لفظ زد در لفظ فرس فعل ماضیست بمعنی ضرب پس از لفظ
زد ضرب مراد است و خورشید که رخ یعنی حرف را که بر ضرب بنهد و
دامن ضرب که باست برود خضر شود **خضر**

زاسما مثلثی که غششش حاصلست و بس • مشروح بشنو از شرف ای جبر المعی
او را برابر است بهم مرکز و محیط • نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیه این معما بطریق لغز می باشد
چنانک یک اسم که سه حرف باشد و حاصل همه عدد غششش باشد و عدد حرف
میانه برابر عدد دو طرف باشد و عدد طرف آخر که نصف محیط مغربیست
ثلث عدد طرف اول باشد همان اسم خضر است که عدد همه هزار و ششصد است
و حرف میانه حرف ضاد است که در عدد هشتصد است برابر عدد
حرف را ثلث عدد حرف خا است **خضر**

تراهست بر ورق گل دو خال غنبر فام • که گر بحصر در آرد شرف بر آرد نام

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ خرا که
بی لفظ را باشد حرف خا ماند و ضرورت که بی لفظ ورت باشد که
ضر ماند که همه خضر شود **خضر**

خال خود بر طرف دامانت نگون کردم نگار

توجیهش آنست که [illegible] خضر [illegible]

این معما ازان شرف الدین یزدیست [illegible]

آنست که

صورت جام را از طرف دامان برسر آر • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش

صورت جام که بطرف دامان که دالست باشد خالد شود خالد

سر عرفان را مپرس از مدعی که آن ناشناخت • حرف علت را ز خود پیرایه تعریف ساخت

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از پیرایه تعریف الف لام

مراد است وقتی که واو خود الف لام باشد خالد شود خواجه کا

یار چه دارد در دل آن خود کام از عیاری • که راست سازد زلف کج کا دهن پنهان کند

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ چه در لفظ خود کام باشد

و از زلف کج دال مراد است که در لفظ خود باشد و راست شود یعنی دال

الف شود و دهن یعنی میم که از کام پنهان شود همه خواجه کا شود خواجه محمود

در صورت جام به بینم آن روی مدام • زانسان که بود ظاهر او باطن جام

چون جام تهی شود لب خود بگشای • باشد که رسد جامی ازین باده بکام

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از روی وجه مراد است

در صورت جام که خام است باشد خواجم شود چون جام که خام است

وقتی که تهی شود جم بماند و لب خود که برو دو د بماند که همه خواجه محمود شود خواجه

جان از خواب چو برداشت سر بیداری • دل داد جهان را ز سر جباری

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خواب سر بیداری

که باست برو دو در لفظ جهان از سر جباری که جیم است دل شود خواجه جان

شود خواجه جوهر خواکه داری تو چها کرد پریشان زعتاب

دهر در جور تو در مانع چه جای شرفست • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که لفظ خو که چها دارد و پریشان شود خواجه شود و لفظ دهر که

در جور باشد و لفظ در از مانع باشد همه خواجه جوهر شود خواجه ریحان

شرف لعل لب جوبان چه جای پای مور است • چه در خواری شرح را فتح لغ صورت جان نشست

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ چه در لفظ خواری که

باشد واخرش کم صورت جان یعنی حان که باشد همه خواجه ریحان شود

خواجه کمال الدین خواستم بی جور زان رو دامن آن مو کشید

قلب لالا در کمین بود و بر دستم گرفت • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که از جور ستم مراد است خواستم که بی ستم باشد خوا بماند و از

روی وجه مراد است و دامن مو که واو است ازان دامن کشیده شود چه بماند

و قلب لالا ال است که در لفظ کمین باشد و بر دست و الست پس همه خواجه

کمال الدین شود خواجه سلیمان خوف راست کن تا در جهان یابی سلیم

هرچه باشد غایت مقصود از ناز و نعیم • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ خو بحرف راست یعنی بحرف الف باشد و در جهان
لفظ سلیم که باشد همه خواجه سلیمان شود **خواجه پیر احمد**
در خواه پایگانه عالم زنجرو بر • ور پی بری بسوی رضا آن ستوده تر
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از با عدد شش
مراد است که سه راست و سه جیم وقتی که در لفظ خواه باشد خواجه شود و لفظ
پی که در بسوی رضا یعنی بحرف را که باشد پیر شود و از ستوده تر احمد مراد است
خواجه صلاح گفت چیزی ز حاجتت در خواه
از سر صدق حال دل گفتم • این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که از حاجت چیزی حرف جیم مراد است در لفظ خواه که باشد
خواجه شود و سر صدق حرف صاد است و حال دل لا است که همه خواجه صلاح
شود **خواجه** بخواب روی تو دیدیم و دیغ ادراک
شد از مشاهده حیران صورت تو بدید • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از روی وجه مراد است وقتی که بخواب باشد و صورت
تو که بوا است ازان بدیع باشد خواجه شود **خسروشاه**

۵۱

سرو در خاشاک بند چون روان بیند شرف • از کنار خود قدرت و انگاه جواب گه
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست سرو که در خاشاک
باشد و از کنار خود یعنی از کنار حرف خا الف روان شود و آن گاه حرف
کاف حرف ها شود خسروشاه شود **خسرو** •
عاشق بیچاره چندان خون دل • ریخت که اندر خون بی حد سر نهاد
این معما ازان محمد ابو سعد است توجیهش آنست که خون که بی حد باشد خو ماند
و در خو لفظ سر باشد خسرو شود **خسرو** سخن ز حد گذرانید زیر بالا گفت
رقیب شعبده امیز و سست باور دل • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که سخن که بی حد باشد و زیرش بالا شود خس شود و لفظ ور که
مقلوب باشد همه خسرو شود **خرم** جامی از جام می لعل تو هر جا نام برد
عقل خود را در حساب خیل بی هوشان شمرد • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از حساب خیل عدد شش مراد است که ششصد و چهل است
که حرف خا و حرف میم است و عدد عقل دویست و از این حرف را مراد است
که در میان خا و میم باشد خرم شود **خرم** از خدا دارم این عطیه که چرخ
اره بر تارک رقیب نهاد • این معما ازان شیخ جامیست

توجیهش اینست که از خد الفظ دا که لفظ رم باشد خرم شود و از آن تشدید
مراد است که بر تارک رقیب یعنی بر حرف را نهاده باشد **خرم**
در مکتبش آن مه را تا لوح منقش شد • با نقش الف بی تی بار سر ما خوش شد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که نقش الف لف
است و او هزار و خوار که بی تی شود یعنی چار صد از ان برود شش صد
ماند که او حرف خا شود چون حون با حرف ری ها بشد و سر ما که میم است
با هم باشد خرم شود **خرم** صاف راح روح پرور در خمار
نیست چون دردی دردت سازگار • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از صاف راح حرف را مراد است وقتی که حرف را را که
در لفظ خم بیاوری خرم شود **خان** خاک باش را ز اوج آسمان
مه چو بیند رخ نهد بیخود بر آن • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که
مه که رقمش حرف راست وقتی که لفظ رخ را بیخود یعنی بی حرف را بر لفظ
آن که بنهد خان شود **خان** یوسف مصری که غایب بود عمری از نظر
از خراسان سر برون آورد با نام دگر • این معما از ان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از خراسان که سر یعنی راس برون آید خان ماند **خان**

همه خوبان چو تو سنگین دلانند • یکی باشد بلی دلهای خوبان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که دلهای خوبان که واو
با و الف است همه یک یعنی الف که باشد خان شود **خان**
آنکه ذوق خانقه داران ازو باشد مدام • قاف تا قافش بر آمد در جمال و حسن نام
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از قاف ذوق تا
بقاف خانقه اسم خان بعینه مذکورست **خان**
رو آن شوخ را ای شیخ در پی • که شیخان پیش شو خانند لاشی
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ شیخان که لاشی
باشد خان بماند **خان** آن مه که سپاه حسن را سلطان شد
در شهر بنام گفتنش فرمان شد • آن دم چو زبند کی حرف جدو دو
گفتیم بیان نام خندان شد • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از لفظ بند کی حرف دو مراد است یعنی لفظ ند
بچیزی مقارن باشد که با وی خندان باشد همان اسم خانست **خان**
نام تو که تا از و نشان پیدا شد • گنجینهٔ اسرار نهان پیدا شد
بین رفعت او که چون منزل فرمود • یک نقطه ز اوج خویش جان پیدا شد

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که اوج جان جیم است
یک نقطه که از جیم رفعت باید خان شود **باب**

حرف الدال داود بلبل منکسر البال در آغاز بهار
یافت برگ گل و ایمن شد از صحبت خار • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از بلبل هزار مراد است و از هزار الف چون منکسر
البال شود الف شود و از آغاز بهار عدد حرف با مراد است و برگ
او یک حرفست که دالست پس همه داود شود **داود**
بی حس حسود ما که بجز درد سر نیافت • الفت میان بنده و احباب در نیافت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لفظ حسود که
بی حس شود ود بماند و از درد دا مراد است وقتی که دا بر لفظ ود باشد
داود شود و از مصرع اخیر حرف عبد الفتاح بدر می اید چنانک وقتی
که لفظ الفت میان بنده یعنی عبد و احباب که با شد و در یعنی باب
یافت نمی شود عبد الفتاح شود **داود** چو در دو چار تو افتاد آهوی مسکین
ز رشک زلف تو بنهاد ناف را بزمین • این معما از ان محمد ابو سعد است
توجیهش آنست که از دو چار دو دال مراد است و در میان دو دال که
که لفظ اهو بعد و نافش یعنی میانش که حرف هاست برود داود شود **داود**
از سر دانش دوا گشت این سخن • روی خوب و ساقی و طرف چمن
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که سر دانش
دالست و لفظ دوا که مقلوب باشد همه داود شود و از مصرع
اخیر حسن بدر می آید از روی خوب حا حسن مراد است و روی ساقی سین
است و طرف چمن نون **دانیال** شب چو ماهم نمود چهره گذشت
و بر ان با خیالش از سر خویش • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که حرف دال که بر لفظ ان باشد و بلفظ خیال باشد
و از سر خیال گذشته باشد دانیال شود **درویش محمد**
زرد بر سر کویش دوا کنم دل را • بسوی من چو آمد فدا کنم دل را
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که لفظ درد که بر سر
لفظ کویش باشد یعنی درد بجای کی ف کویش که باشد درویش شود
و حرف دال را که وا کنم درویش بماند و سوی من میم است و چو حا
یعنی حرف حا را که مد فدا کنم محمد شود **درویش عبد الله**
بس که زلف و روی او آتش بدل در میزند • در میان شعله از دل دود بر سر میزند

این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از زلف دال مرادست
و بالفظ روی دروی شود و در میان شعله از دل یعنی از بال لفظ دود
سر میزند یعنی حرف دال از بال سر دا باشد همه درویش عبدالله شود
درویش علی زلف مشکین که بر روی تو دید ای مه عیان
یافت بی پایان دو شب را آفتابی در میان ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از زلف دال مرادست و بالفظ روی دروی شود
و از دو شب یک لفظ شب مرادست و یکی لفظ لیل و شب بی حرف
با باشد و لیل بی حرف لام اخیر و از آفتاب حرف اخیر عین مرادست
که در میان آن دو شب باشد همه درویش علی شود درویش
گل گشت چمن خوشست امروز ● با صورت آن مه دلفروز این
معما از آن محمد آل کراست توجیهش آنست که از گل ورد مرادست
وقتی که مقلوب باشد درو شود و از مه سی مرادست و صورت او
شی چون مقلوب شود یش شود که همه درویش شود باب
حرف الواو رستم هر شب من بگوشه بام آید
و از پرتو روی خود جهان آراید ● بر کنگره های سدره نه پای قدر

شاید سر تو بطرف بامش ساید ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از کنگرهٔ سدره سین مرادست پای قدر راست
بر سین که باشد رس شود و سر تو حرف تاست و طرف بام
حرف میم پس همه رستم شود رستم پای وفا از سر من وا گرفت
تا بعد من چه رسد عاقبت ● این معما از آن محمد ابوسعد است توجیهش
آنست از سر راس مرادست پای وفا یعنی الف که از راس برود
رس بماند و حرف تا بسر من که میم برسد همه رستم شود رستم
فدای خاک پایش گر شود سر ● چه نقصی باشد اگر گردد پیر
این معما از آن محمد ال کراست توجیهش آنست که لفظ پیر که مقلوب شود
و تصحیفش مراد باشد همان رستم شود رستم
دوست را اگر سر پیوند نباشد راهست ● ره این مهر دلهاست که بس گمراهست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که سر پیوند پاست
و باد و از دوست که دو نباشد رست بماند و راه که هست شود رست
شود و از لفظ مهر که ر مقلوب برود میم بماند که همه رستم شود رشید
که شد دل ربش عجب نیست ● چون دوست سر وفا ندارد

این معما ازان حافظ سعد است توجیهش آنست که از لفظ رشدی که لفظ
دی مقلوب باشد رشید شود رجب   بزم مفلسان لا ابالی
صد ازرق پوشش بین باجیب خالی • این معما ازان شیخ جابیست توجیهش
آنست که از لفظ رق صد یعنی قاف که برود حرف را بماند باجیب
خالی یعنی بی حرف یا رجب شود رجب   جام چون برگشت نام ساقیست
درمیان تا صافی آن باقیست • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که رکه مقلوب باشد رب شود و درمیان که صاف
جام یعنی حرف جیم که باشد رجب شود رجب
از صدای تیغ او سیفی دلم رست از عذاب   میدهد آگهی زرنج دل خلاص آو آزاب
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست از رنج دل که خلاص
شود یعنی برود رج بماند و از آب که لفظ آو آب شود یعنی برود حرف با بماند
که همه رجب شود رمضان   چشم تو بیمار و ما مانند زلف
در پریشانی چو بینیم آن مرض • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش است لفظ ان مرض که پرشان یعنی مقلوب باشد بقلب تبعض
همان رمضان شود رمضان   رویت زخال هست بنام نکو گواه

ماهی درویشی که بهست از هزار ماه • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که آن ماه که در یک شب باشد که او به باشد
از هزار ماه همان رمضان است باین معنی حق عز و جل گفته است لیلة
القدر خیر من الف شهر و لیلة القدر در رمضانست رمضان
وی شرف قصه آن مه جور وان وا ای اند • درمیان گفت کلامی و لب لعل گزید
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از روان
وا که برود رن بماند و درمیان آتش کلامی باشد که لب لعل یعنی لام ملفوظ
از او برود رکن شود رمضان   ترک یارا تا برفت از سر خار
صافی خم را فتنی آرد بکار • این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که از ترک حرف تا برود رک بماند و از خم دن مراد است و صاف
دن که دالست ندارد و نون بماند که همه رکن شود رمضان
یار کندم کون جوی کم کند زین جور و کین • خرمن صبرم نسوزد و آتش غم بعد ازین
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از جور و کین که
لفظ جوی کم باشد رکن بماند رمضان   سر آشتی کرد ندارد بکار
دل او بدست آر سهلست کار • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که از نگار که سر آشتی برود مقلوب باشد همان رکن شود

باب حرف الزاء زکریا

تا جگری شد رخ زردم زر شنگ • گوشه همی گیرم و هردم ز اشک
این معما از شیخ جامیست توجیهش آنست که تاج لفظ گری که رخ زرد
یعنی حرف زا که باشد زگری شود و گوشه اشک الف است که همه
زکریا شود زکریا • زر زر گرفت طرف کمر نام نیک را
آن یار سیم تن که ندارد سر ریا • این معما از شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در زر که طرف کمر یعنی کاف بر که باشد ذکر شود و لفظ
یار که بی سر ریا یعنی بی حرف را باشد زکریا شود زکریا
نامش کنار یار دادم • کانش ز دو جا فرو نشانم • این معما از شرف
الدین یزدیست توجیهش آنست که از لفظ کنار یار کو آتش یعنی نار از دو جا
یعنی لفظ نار از کنار و حرف را از یار که برود زکریا بماند زکریا
گر درزی هست می توان دوخت • بر سرو قدش ز گل قبایی
این معما از شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ گر که در
لفظ زی باشد و بر سر قد یعنی بر الف که باشد زکریا شود زین العابدین

چون با لب لعلش بناز آشفته گویم ناگهان • چشمش فتد بر روی او دولت سر آرد در میان
این معما از شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که بناز که آشفته
شود زینا شود و لب لعل لام است و چشم عین و روی او الف و سر
دولت دال وقتی که در لفظ بین باشد که از بین مراد است همه زین
العابدین شود زین العابدین • در ازل کاول ندارد اول آغاز کرده این
کی آب و خون بجد بود در چشم عشاق حزین • این معما از شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که در لفظ ازل که اولش نباشد لفظ این باشد که اولش
آغاز کرده باشد زینال شود و از خون بجد دم نی میم مراد است که دال است
و از چشم لفظ عین و آب و دال که در لفظ عین باشد همه زین
العابدین شود زین • ای شرف روی یار در زندان
به که دیدار غیر در بستان • این معما از شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که روی یار که یاست در زمن دانی زین شود زین
انجه میمون کهر نام بتم را صد قسمت • روی زرد و لب خشک و دل تنگ بسر قسمت
این معما از شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که روی زرد
حرف زاست و از خشک یابس مراد است و لبش حرف باست و دل تنگ

حرف نون پس همه زین شود زینی   گلشن تر در و وصل که بر چشم غبار
دیع روشن به است روی چو بنمود باز ؞ این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از دیع عین مراد است وقتی که رویش شنبه بود
یعنی حرف عین حرف زا شود که رقمش شنبه است و روی یار که نموده
باشد همه زینی شود زیرک   جانا چه بما ستیز داری
گویا که دل گریز داری ؞ این معما ازان محمد معماییست توجیهش
آنست که لفظ گریز مقلوب باشد همان زیرک شود زاهدی
راهبی را کشن بود پیوسته بر سر تاج زرق ؞ یا کسی از دیع شکوه تا زاهد هاست فرق
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ راه که بی حرف
را باشد و بر سرش تاج زرق که حرف زاست باشد زاه شود و از لفظ
دید که پایش یکبیشی دی بماند همه زاهدی شود زیبا
هر لحظه دهند جلوه زیبایی را ؞ تا نام رود بعشق شیدایی را
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ زیبایی را که
بحروف مقطعه بخوانی مثلا زی و با و یا و را که بگویی همان بیر شود زف
قطر آن دایره که دور محیط ؞ حذر تصحیف ضد شنبه نود

همنشین مصحف گردم ؞ نام ان شد که بنع رانبود ؞ این معما ازان
مولانا قطب الدین شیرازیست توجیهش اینست که از ضد شنبه
نقد مراد است و تصحیف او نقد و نقد در عدد چار صد و هشتاد
و چار ست و جذر این عدد بیست و دو نیم زیرا بیست دو را که بمثل
خود ضرب کنی همان این عدد حاصل می شود و آن دایره که محیط او بیست
و دو باشد قطرش هفت شود زیرا قطر خطی را می گویند از مرکز دایره بگذرد
و از دو جانب بمحیط رسد و مقدار محیط ثلثه امثال قطر و سبع قطر باشد
البته در هندسه ببرهان ثابت شده است و هفت حرف زاست
و انگه دوم عقرب مراد است که حرف زاست چون مصحف کنی حرف را
شود که همه زر شود باب حرف السین سلام الله
شبی خالها بر لب لعل دوست ؞ بنام خدا گر ببوسم نکوست ؞ این معما
ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که حرف شین که بی خالها
یعنی بی نقطها باشد سین شود و از لب لعل لام ملفوظ مراد است و از نام
خدا جل جلاله که همه سلام الله شود سلام الله ؞ نامش سؤال کردم از کین سلاح جست
خم خوان نام خدا بر شرف درست ؞ این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که از لفظ سلاح حرف حا را که میم خوانی سلام شود و نام
خدا جلاله است سید سیفی در مانع گرد کوی اوست
برامید آنک ببیند روی دوست ● این معما از آن سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از درفی مراد است که از سیفی مانع باشد که سی بماند و ره
روی دوست که دال است ببیند سید شود سید قاسم
لب لعل و قد دلجوی تو بردم تا نام ● غنچه خون شد ز حیا سرو در افتاد زپا
این معما از آن محمد آل کرست توجیهش آنست که لب لعل لام است و از لام
عدد شش مراد است که سی است و از قد دلجوی قد مقلوب مراد است
و از نام اسم پس همه سید قاسم شود سید هاشم افتاد جم از صورت چشم بد ایام
چشم بد ایام چه گویم چها کرد ● این معما از آن شیخ جامیست توجیهش
آنست که از صورت چشم بد که لفظ جم برود سید بماند و از چشم دوم و
که لفظ جیم حرف ها شود همه سید هاشم شود سید علی
در سعی سوی جانان بینم عیان دو منزل ● دست از زنم در اول پا در دوم نهد دل
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که در سعی دو منزل هست
یک میان سین و عین و یک میان عین و یا و دست یعنی ید در اول

منزل بزن و پای دل یعنی لام در منزل دوم بنه که سید علی شود سید حیدر
میزنم در سحر هر جا دست تا آید بدست ● دامن شوخی که سحر غمزه اش خوابم ببست
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ سحر دو جا دارد
یکی میان سین و حا و یکی میان حا و را و در هر جا که دست یعنی ید که
می زنی همان سید حیدر شود سید حبش کسی از خرمن وصلت بدست آرد یکی دانه
که گردد گرد آن سالی چو گرد شمع پروانه ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از دست ید و از دانه حب مراد است و از سال حرف
سین و شین مراد است که در گرد ید و حب باشد که سید حبش شود
سید حسین لب لعل از لب قدح بردار ● بر لب ما نه و قدح بیندار
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که لب لعل لام است و لام
سی و لب قدح قافست و از قاف که سی برود هفتاد بماند که لفظ سی
شود پس لفظ قدح سید ح شد و از ما نحن مراد است و لبش حرف
نون است و آن سی را که از قاف برداشته بودی لفظش به حرف
نون که همه سید حسین شود سیف الدین لب لعلش بجان من دار ان
سوره کوثرست صورت جان ● این معما از آن شرف الدین

توجیهش اینست که لب لعل لام است و لام سی و لفظ سی که بلفظ فال باشد
زن داشته باشد سیف الدین شود سیف الدین
در سفالین سیاه اکن صاف یاقوتی عقار ● ور بود دردی در دش هم دران
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از صاف یاقوت
لفظ یا مراد است که در لفظ سفالین باشد و از درد درد حرف دال مراد
که او هم در لفظ سفالین باشد که همان سیف الدین شود سیف
از نخستین حرفت از حرف نخستین شد یاد ● تا بنبش بشمر که تا کردی بنام دوست یار
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از حرف نخستین
یعنی از لفظ الف که حرف الف زیاده باشد یعنی برود لف بماند و حرف
ثانی که لام ست وقتی که بشماری سی شود که همه سیف شود سیف
اگر بیجوذ شود آنکه سر خود در شمار آرد ● روا باشد که عاشق سر نثار پای یار آرد
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ آکه گر بیجوذ
شود یعنی از اسمش که لفظ الفست حرف الف برود لف بماند و باقی
توجیه مذکورست سلطان عبد اللطیف یکی در سلطنت تابنده بنج خرشید فرمایی
که مه طی دین در روی چو مهرش حسن خرشاهی ● این معما ازان شیخ جامیست

توجیهش اینست که یکی الف است که در لفظ سلطنت باشد و حرف
تا بنج یعنی عبد شود سلطان عبد شود و از مه لام مراد است و لفظ
طی که به بیند لطی شود و از روی چو مهر آفتاب مراد است که الف است
و لفظ لطی که در لفظ الف باشد اللطیف شود سلطان عبد اللطیف
ای گرده نهان زسایلت خوان خطا ● در یوزهٔ احسان و تمنای عطا
چون هست دلت مرکز عدل محیط ● زان صورت حیف خطی خواند خطا
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ ای که از لفظ سایل
نهان شود سل بماند و از خان که حرف خا طا شود همه سلطان شود و از
دل بال مراد است و مرکز عدل حرف د است چون لفظ بال که
دال عدل المحیط شود عبد ال شود و صورت حیف است
و حرف خا را که حرف طا بخوانی طیف شود سلطان محمد
ز مهر و ماه شد آن طرهٔ سرکش ● دل من و آن دهان در تنگی
این معما ازان شرف الدین توجیهش آنست که از مهر رقم شمس مراد است
که سین است و از ماه لام و سر طرهٔ حرف طاست و از دل من نم مراد
و از دهان میم وقتی که در لفظ حد باشد همه سلطان محمد شود سلطان محمد

سلطان محمد
لطف تو حد جهان بکرفت جانب قلب خلق
کین همه عالم بمنرح تو دهان بکشاید

مه چو دیگرگون شود در جای خود ● خرزش از نام حبیب الله سزد
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که جای
از بروج سرطانست و مه دگرگون شود یعنی حرف را از سرطان که
رقم قمرست لام شود سلطان شود و از نام حبیب الله محمد مراد است
سلطان خلیل ● زماه اوج جمال تو نیمهٔ سر زلف
چو دود گشت دل خسته یافت حد کمال ● این معما از آن عصمت الله
بخاریست توجیهش اینست که اوج جمال حرف جیم است و او رقم
سرطانست در تقویم و از ماه سرطان حرف را مراد است که
رقم قمر است و سر زلف حرف زاست و زا رقم عقربست و نیمهٔ
عقرب لفظ عق است و عق در عدد صد و هفتاد است چون صد و هفتاد
که از ماه یعنی از حرف را که در عدد دویست است دور شود سی
بماند که لام است پس سلطان شود و دل خسته لفظ خست است
و خست شش و از شش حرف خا مراد است و لام رقم لیل است
پس همه سلطان خلیل شود سلطان علی ● در لعل تو شد افسر جان تاج طلب
گفتم زفری نهفته در گوشهٔ لب ● این معما از آن شرف الدین یزدیست

توجیهش اینست که در لفظ لعل که افسر جان که جیم است تاج طلب یعنی
حرف طا باشد سلطان علی شود و گوشهٔ لب لام است و لام
سی وقتی که در لفظ سی باشد همه سلطان علی شود سلطان حسین
کرد زلفت بر کشتی با روی خوب عشوه گر ● آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دگر
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از زلف جیم مراد است
که رقم سرطانست وقتی که لفظ سر از سرطان کلفظ شی باشد که لام است
سلطان شود و از روی خوب حا حسن مراد است و از آفتاب رقم
شمس مراد است که حرف سین است و هر جا که بقانون دگر جلوه کند
یعنی در اول حرف سین و در آخر اسم سین پیدا شود همه سلطان
حسین شود سلطان حسین ای زیر سر زلف تحت ماه تمام
قوس قزحت بر اوج مه کرده مقام ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش اینست که از زلف جیم مراد است و جیم رقم سرطانست
و ماه یعنی حرف را از سرطان تمام شود یعنی لام شود سلطان شود
و از قوس حرف حا مراد است و مه سی است و اوج او حرف سین است
که اینجا شمس مقصود است پس همه سلطان حسین شود سلطان حسین

بعضی پیدا شود ج

انک چون روی آورد تیغش بماه تیز رخش • گوشهٔ طاق فلک را چون حسی سازد دو بخش
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از تیغ سیف
مراد است و روی او سین است و از ماه لام مراد است
و گوشهٔ طاق قاف است وقتی که چون حسی که حسی است قاف طاق را
دو بخش کند قاف دو حرف نون شود که همه سلطان حسین شود سلطان حسین
زان پیش که نسل بشر آید بوجود • در پردهٔ غیب حسن بی پایان بود
چون نسل بشر بدبری چهره گشود • آن حسن بلا نهایت از گل بنمود
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ نسل جهت اش
یعنی نون او که برود و سل بماند و لفظ آن حسن که بی نهایت باشد بی
نون شود و از گل طین مراد است و آن حسن بی نهایت از طین که
پیدا شود همه سلطان حسین شود سلطان حسین می گفت مهر آن مه فرخ پر تو
دی بر سر راه کای نغم عشق گرو • بنگر که میان ابروانم پیوست
حسنی است هویدا که نزار دمه نو • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که از مهر رقم شمس مراد است که سین است و از
لام و از ره طریق و مراد حرف طاست که اینجا اسم او مراد است و از

ابروان دو حرف نون مراد است و درمیان دو نون که لفظ حسی
شود که مه نو یعنی نونش رفته باشد همه سلطان حسین شود سلطان حسین
روزی که زمهر آیدم آن مه بغل • غلطان شود اشکم که مجنون گشت بدل
در شکل پری چو بینم او را پیدا • از مکر رقیب دیو سیرت چه خلل
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از مهر سین مراد است
و از مه لام و از بغل لفظ غل که لفظ طان شود سلطان شود و از پری
جن مراد است و صورت جن حن است و مه که سی است در لفظ
حن که پیدا شود همه سلطان حسین شود سلطان بابر
مهر و مه را طلب آنست که پیوسته برنگ • ماه رخسار تو بینند زهی ماه و زهی خور
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از مهر سین مراد است
و از مه لام و حرف طا که لب لفظ ان باشد همه سلطان شود و از در
باب مراد است و از ماه رقم قمر مراد است که حرف راست پس همه
سلطان بابر شود سلطان بایسنغر خسروی که از طرف تخت نهد پای جلال
بر سر طارم اعلا و را آنست بقیح • عقل در ابجد نعتش چو قلم زد در پی
دل مید از سخن عیز گر آنست گر این • این معما از آن شرف الدین یزد است

توجیهش آنست که از تخت سریر مراد است و طرفش حرف سین
و پای جلال لام است و سر طارم حرف طاست و این حرف که بلفظ
آن باشد سلطان شود و از قلم الف مراد است که در لفظ بی باشد
و لفظ سخن و لفظ غیر که بی دل شوند سنغر شود سلطان بای سنغر
در دل سلمان بجای مطلع مدح ابری • حرفی از لطف رقم می یافت سلطان
پای قدرت کر بسوی فرق چرخ از روی ناز • نقطهٔ عرش ترقی یافتی از زمین آن
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که در سلمان
بجای میم یک حرف از لطف یعنی حرف طا باشد سلطان شود و بلفظ
پای سلطان بای شود و از چرخ سپهر مراد است که فرقش حرف
سین است و روی ناز نون و نقطهٔ عز که ترقی باید یعنی بحرف
عین که بیاید همه سلطان بای سنغر شود سلطان
لب ساقی و لطف بی حد او • کر بود کو مباش می بمیان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لب ساقی سین است
و لطف بی حد لط است و لفظ می که از لفظ میان برود همه سلطان شود
سلیمان لعل تو در شمار خود است • مار ظرف دهان بیند ازی

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لب لعل لام است
و شمار او سی است و لام که در سی باشد سلی با شود و لفظ مار که از ظرف
دهان بیند ازی یعنی پیش از نون بیاری همه سلیمان شود سلیمان
سی در سی و پنج در ده را • در میان با یکی بکیست بران • این معما
از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از سی اول لام مراد است
که در لفظ سی مراد است باشد و پنج را که در ده ضرب کنی پنجاه میشود
که نون است و از یکی اول عددش مراد است که چل است و او میم و از یکی
دیگر الف مراد است که هر دو در میان باشد پس سلیمان شود سلمان
آن غمزهٔ شوخ و ابروان پیوسته • تیری بی قلم بکمان پیوسته
چون من ز پی نام تو سامان جویم • بنما بهم آن قد و دهان پیوسته
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که از لفظ سامان قد
یعنی الف بدهان یعنی بحرف میم که پیوسته باشد سلمان شود سلمان
نامسلمان گفتمش گفت آن بت شیرین کلام • هست نام من یکی زنها چه میگویی دو نام
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که چه میگویی دو نام گفتن
از لفظ نامسلمان لفظ نام را مگو گفتن است که همان سلمان بماند وقتی که ر

نام برو و سلمان ترا تا ماه شد نام ای گل اندام
مه اندر آسمان آسود ازین نام • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که مه یعنی لام که در لفظ آسمان باشد و لفظ آ از لفظ
آسمان سوده شود یعنی رفته باشد همان سلمان شود سلمان
و آنکو از سؤال بوسه شرف • کان دهان ترا یکی بجای دهست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از سؤال که
لفظ و ابرو وسل بماند و از لفظ دهان که لفظ ده یکی یعنی میم شود همه
سلمان شود سلمان از رقیبش و آنکو که آن ناخلف
نامسلمانیست بی نام ای شرف • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ نام برو و سلمان شود سلمان
ماه من از سال من واند شرف • آنچه در سالست اگر در من بود
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که آن
الف که در سالست اگر در لفظ من باشد همه سلمان شود سعد الدین
در شصت عدد کار تمام است ولی • یک با سی اگر در آن میان نا بشد به
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از شصت

سین ملفوظ مراد است و لفظ عدد که در سین باشد سعد دین شود و یکی
با سی الف لامست که همه سعد الدین شود سعد وقاص
سعی بجد با دو زلفش برده ام بکوا از ره الف • مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که سعی که بی حرف
یا باشد سع بماند و با لفظ دو سعد و شود و قصه مختصر یعنی بی یا که در
میانش از دهان یک حرف یعنی الف که باشد سعد وقاص شود سعدی
تا داد دل از خون جگر توشه دو چشم • در سیل بجد است مرا گوشه دو چشم
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که سیل بجد سی است و از
یک چشم عین مراد است که گوشه او حرف عین است و از یک چشم
صاد مراد است که گوشه او دالست چون عین دال که در سی باشد
سعدی شود سعدی بود دل را ز آتش سینه هوای شعله
آب دیده مانع آمد خاک سیمی را بسوخت • این معما از آن سیفی سمرقندیست
توجیهش آنست که از آتش سینه حرف سین مراد است و از هوای
شعله عین و از آب دیده حرف دال و از خاک سیمی حرف یا بترتیب
عناصر اربعه چون همه را جمع کنی همان سعدی شود سعدی

میدان مراد از وره سعی گیر پیش ● در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که در لفظ آفتاب
یعنی حرف عین که برج خویش یعنی اسد که رقمش دالست بطلب سبع
سعدی شود سعدی ● زهره و خانه اش مجو ولی در یار در سینه
که چون فتحی شود کسری چه فرماید چنان یاری ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از مهر حرف عین مراد است و خانه مهر اسد است
که رقم او دالست و فتح نون سینه که کسر شود در سینه باشد یعنی لفظ عدی که
در لفظ س نهاده باشد سعدی شود سعدی ● در دست کوته دل ج مهر بینیست چیزی
وان نیز می برز خویش بتان بچیزی ● این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که لفظ دست مقلوب که کوته شود سد ماند و در وی که ج مهر یعنی حرف
حرف عین باشد سعد شود سعد ● های بوسه شمردم در اسم معدود
نداد بوسه ولی خود که بود ربود ● این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که عدد لفظ در اسم معدود سیصد و هفتاد و چهار است و حرف
او شعد است و خود ها یعنی نقطها که ربوده باشد سعد ماند سعد
شرف زسیم بتان کام جان مجوئی زر ● بزر گشاده شود آنچه بست اسکندر

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از زر عین مراد است
و از آنچه اسکندر بسته است سد است چون عین که در لفظ سد باشد
سعد شود سعد ● گر اره نهی بر سر این غنچه بی دل
حقا که زمهر تو نبرد سر موئی ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از اره حرف سین مراد است و از غنچه بی دل عید
بی حرف با که همه سعد شود سعید ● از غایت مهر است که در عهد تو دل
پیوسته کند دو دو چندان رجا ست ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از غایت مهر سین شمس مراد است و دل عهد که حرف
هاست وقتی که دو چندان باشد یعنی ده شود که یا است همه سعید شود
سعید ● آن بت سیمین بن و زرین کمر ● کرد هد از نام شریفم خبر
صورت خالی که دل غنچه راست ● باد و شود تاج سعادت نبر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که نقطه دل غنچه یعنی
با که دو باشد عید شود و سر سعادت سین است که همه سعید شود سعید جامی
مه را بروی دوست چو بینی شراب خواه ● در عکس باده صورت دلدار کن نگاه
این معما از ان مولانا محمد خاتمیست توجیهش آنست که از مه سی مراد است

و روی دوست دالست و از باده می مراد است و عکس او یم است و دریم که
صورت دل یعنی تصحیف حشا که باشد همه سیدی حسام شود سیدی حسام
دل ببر چو پدرت آری از سر یاری • ازان حساب پدر را تو مادر انگاری
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل ببر حرف
سین است و دست پدر تو سر یاری حرف یاست و در لفظ حساب پدر
یعنی لفظ اب که مادر یعنی بلفظ ام مبدل باشد همه سیدی حسام شود سید یکه
چون زنم دست در ان زلف زمن چرخ کینه • رقم حاصل ایام شود زیر و زبر
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از زلف لام مراد است و لام
سی و دست یعنی ید که در سی باشد سیدی شود و حاصل ایام یعنی عدد شش که
پنجاه و دو است و رقم او اینست ۵۲ چون که زیر زبر شود چنین باشد ۲۵
و حروف این که است همه سید یکه شود سیدی که
یک در سه زدم چارده گشت • در یک عجبست این حکایت
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ یک که
در لفظ سه باشد و در مابین بد مقلوب کم باشد همه سید یکه شود سیدی
ز ضد نقد اگر کری تو ده را • بزن در روی تو دست بتا سه را • این معما ازان

ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از ضد نقد نسیه مراد است
و لفظ ده در عدد نه است و نه که از نسیه برود سی بماند و در روی دست یعنی
ید که باشد که سیدی شود سنجر • با عدو سختی مکن جایی که گر سایی بنوعی
سنگ را بر سنگ خرد ساید زهر یک اندکی • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از یک سنگ لفظی مراد است اندکش یعنی حرف
کاف ازان برود سن بماند و از سنگ دیگر حجر مراد است که حرف حا
برود همه سنجر شود سنجر • ز ساعد سیم خود بر تاجری سنج
که از زر باشدش در آستین گنج • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که تاج حرف ری که لفظ سنج باشد سنجر شود سید
ماه من تاراج دل دارد مراد • عقل و دین خواهد شدن سیفی بباد
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از ماه سی مراد است
و راج دل جار است و جار دالست و اول لفظ سی که دال اراده کند سید شود
سید سیفی درمانده گرد کوی اوست • بر امید آنکه بیند روی دوست
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از درفی مراد است
که از سیفی مانده باشد سی بماند و روی دوست که دالست بیند سید شود

سراج و شاه رخ سرو قد تو در زین دیدم بجا یکی دوش
آن نقش جان فزا را دل دادم از سر هوش • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از زین سرج مراد است و از قد الف که در سرج باشد
سراج شود و ازین بیت شاه رخ نیز بدر می آید مثلا الف که میان سین
درا باشد سارج شود و سر هوش که حرف هاست وقتی که دل باشد و تصحیف
این کلمه مراد داشت باشد شاه رخ شود سراج سیر یار از آنکه ابر جوی جداست
کوی خلد آیین جانان مقصد است • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از سیر که حرف یا رانع باشد سر بماند و اج که بی حد
شود همه سراج شود سهراب هر که با ما سر سفر دارد
راه راه از دو دو پیچ بر دارد • این معما از آن مولانا محمد معمائیست
توجیهش آنست که لفظ هر که با ما یعنی بلفظ آب که باشد و سر سفر که سین
است داشته باشد سهراب شود سهراب تا لب او دید سیفی در شراب
از مثلث می نماید اجتناب • این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش
از لب او حرف ها مراد است که در شراب باشد و از مثلث
سه نقطه حرف شین مراد است از آن اجتناب شع باشد معما ن

سهراب شود سهیلی گرچه صد حسن آفتاب و مه نمود
آن سهی بالا یکی را ده نمود • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش اینست که لفظ سهی که در با لفظ لا باشد و یکی یعنی الف لا دو
یعنی حرف یا که باشد سهیلی شود سهیلی کاسه گا ساید از وی روی جان
بی بر رویی نمی آید بکار • این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش اینست که
از کاسه لفظ گا بیا ساید یعنی برود که سه بماند و از بر علی مراد است که روییش
حرف یا باشد بلی شود و بی ادمی اید بکار گفتن کنایتیست از آنک
با و بکار می اید یعنی بلفظ بی باقی کاسه سهیلی شود باب
حرف الشین شکر الله چو یافت از شکرت دل سکون بوسه را
تلطفی کن و ضم کن کنار بهر خدا • این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش اینست که دل شکر که کافست وقتی که ساکن شود شکر شود و از
خدا لفظ جلاله مراد است شکر الله آنها که بوصف تو قلمها زده اند
بر چهره ز خون دل رقمها زده اند • تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف
در راه تو عقل و دل قدمها زده اند • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که سر شرف بر سر کوی که کافست بیاید شک شود و

لفظ راه که عقل و دل قدم زنند که لا است همه شکر الله شود شکر الله
بی حد شکر افتاده است این خال بر طرف دو لب ترک سر خود کن شرف زان جان و کام دل طلب
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که شکر بی حد شکر است از طرف
یک لب حرف لام مراد است و از طرف یک لب شفه مراد است و لفظ خال بران دو حرف
افتاده باشد لیکن سر خود که حرف خاست از ان برود همه شکر الله شود شکر الله
در میان دو شب زلفش اگر آشفته کم کنی بی شرف جاره اش از ما می جو ∘ این معما
از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از یک شب لفظش مراد است
و از شب دیگر لیل و لفظ اگر در میان این دو شب مقلوب باشد بقلب بعض اما لفظ
بی کم شود از ان دو شب یعنی از لفظ شب حرف با برود و از لفظ لیل حرف یا
برود و حرف هی که جاره شود یعنی اخر الامر که حرف هی بیاید همه شکر الله شود شکر الله
شرف از پای در افتاد ز روی کرمش دل ده ای مه که در آمیش دل شب می سوزد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که شرف که بی پا شود شر بماند
و از روی کرم که دل باشد سکر شود و در لفظ اه که شب یعنی لیل که دلش فته باشد
همه شکر الله شود شکر الله لشکر سر باز غم تا حنت ز حد جفا
زلزله شد کرو هم دل و هم سر برفت ∘ این معما از ان شرف یزدیست توجیهش آنست که

از لشکر سر برود و حد جفا الغست و از زلزله سر و دل یعنی دو حرف زا که
برود همه شکر الله شود شاه عبدالله چون شاهد ما را بعز دلداری نیست
مسکین چه کند خدا یارش باد ∘ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از شاهد که سر دلداری یعنی حرف دال برود شاه بماند
و از بنج عدد مراد است و از لفظ خدا اجلاله شاه ابو القاسم
زاه ما چو در شب روی خود آن مه سو شاند ∘ دل سرگشته باصد نام نیکش سوی خود خواند
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ آه ما که در شب واقع
میشود و روی مه یعنی میم که برود شاه اب بماند و دل یال که سرگشته
شود یعنی رقم حرف با که بدین سکل است ٢ وقتی که سرگشته شود بدین
شکل ٦ باشد که واو است بس دال شود و از صد حرف قاف مراد است
و از نام اسم پس همه ابو القاسم شود شاه علی
یک لعل لبش در دل من کام شکست ∘ یک لعل دگر زند مرا نام شکست
افتاد ز لعلهاش بی تکراری ∘ بر جامی عکس از ان سبب جام شکست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ لعلهاش که بی تکرار شود
شود یعنی لام دوم که برود و عکس او بر لفظ جامی بیفتد اما لفظ جام برود همان

شاه علی شود شاه علی چون راس با کلیل مه افزاید شب
وز پهلوی بره حرفه دارد عقرب ۰ بر جبین زحل پس افکند زهره زیر
تا عل شود این رموز تقویم طلب ۰ این معما ازان شرف الدین بود
توجیهش اینست که از راس عددش مراد است که اینست ۲۹ واز مه
نیز عددش مراد است که اینست ۴۶ چون عدد مه بر عدد راس که بیفزایی
چنین شود ۳۰۶ وازین عدد حروف شاه حاصل میشود و بره حمل است
ورقم او صفر ورقم عقرب زا وزا هفت چون صفر که پهلوی زا یعنی
هفت که باشد هفتاد شود که عین است و برجیس مشتری است ورقم
او حرف با و خور شمس ورقم او حرف سین وقتی که با پس سین که بیفتد
سی شود که لاست ورقم زهره حرف هاست وتیر عطارد است ورقم او حرف
دال و حرف ها که پس دال بیفتد ده شود که حرف یاست پس همه شاه علی
شود شاه حسین میان عارض آن ماه وطرف دندانش
جهانیست مصور زلعل خندانش ۰ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از ماه شهر مراد است و عارض او حرف شین واز دندان لفظ سین
مراد است وطرف او حرف سین که انجا اسم مراد است و میان حرف شین

ولفظ سین که صورت چها بگردد همه شاه حسین شود شاه حسین
ان شاهد جان زلف دو تو می آید ۰ بر طرف خورش زلف نکو می آید
اینک دل و دین کو فرود ابنشین ۰ هر جا دل نازکش فرو می آید
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست از شاهد که زلف یعنی
دال دو تو شود هشت شود که حاست واز طرف خور حرف سین
شمس مراد است وازین سین ملفوظ که همه شاه حسین شود شاه حسین
زین سان که کلاغ نشیند بکلوخ کی بلبل باغم شود آن مرغک شوخ چون نسخه اجل
حسن گشت در شان رخش نازل همه آیات وفا شد منسوخ این معما ازان
شیخ جامیست توجیهش آنست که تصحیف نسخه که در لفظ شان مقلوب باشد
شاه حسین شود شاه حسین لعل تو که جان دمید در قالب ما
ارکان امل نیست جز مطلب ما ۰ غم از دل آشفته ما سر بر زد
یکدم لب لعل خود بنه بر لب ما ۰ این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
اینست که از غم هم مراد است واز دل حشا و در حشا آشفته که لفظ هم
سرش که حرف هاست بزند شاه ح شود و لب لعل لاست و لام سی
واز ما نحن مراد است ولبش حرف نون پس همه شاه حسین شاه حسین

چون از سر مهر ماه من رخ بگشود • در جمع بتان بجای خورشید نمود
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از سر مهر یعنی شمس
مراد است ورخ ماه که میم است برود همه شاه شود و در لفظ جمع
بجای خور یعنی بجای عین که لفظ شید باشد همه شاه جمشید شود شاه بابر
یاد کرد اصحاب برادر صورت سردی مهی • که عجمی طبعست و گوید در سخن حی را هی
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ احباب که در صورت
سر باشد شاخ بابر شود و چون حی را که حرف هی بگوید شاه بابر شود شاه بابر
هر چند که دفتر و قلم سوخت چون آتش دل گرفت بالا • در شرح غم تو با بها گشت
بدلوح میان نوشته حالا این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که
در لفظ شرح که لفظ بابها که مقلوب باشد و حرف حالا یعنی هینیت که
باشد شاه بابر شود شاه بابر صورت ان جو که تا باقی بود ساقی بود
هر که دریابی دلش دریاب تا باقی بود • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که آن لفظ که با لفظ قی ساقی باشد لفظ سا است و صورتش
شاه و لفظ هر که دلش در یعنی باب باید همه شاه بابر شود شاه بابر
ز لعل تو آحاد اهل شباب • فتادند در صاف درد شراب • این معما از ان شیخ

شیخ جامیست توجیهش آنست که آحاد اهل شباب غیر از لام و سین مراد است
که پنج حرف است و از صاف شراب حرف شین مراد است و از درد
حرف را، خمر وقتی که در میان شین و را آن پنج حرف بیفتد بترتیب
شاه بابر شود شاه بابر • کو میا شد شاکری بر تر اسعی جمیل
بنینت غم ممدود باد امر ترا ظل ظلیل • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از لفظ کو که لفظ میا باشد از لفظ شاکر بر شاه
بابر شود شاه رستم • شاکرم خوان گرچه آنها دیده ام جای کرم
مستم از خوانی مرا انزا علامت کشته خم • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لفظ شاکرم لفظ کرم وقتی که حرف ها شود شاه شود
و از مستم مرا یعنی میم که را باشد شاه رستم شود شاه رستم
سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود • خردهای سیم بالا ریخت باید تا شود
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که سرو یعنی الف که
شهر آرا یعنی در میان لفظ شهر که باشد شاه شود و نقطهای سیم که با بالا
ریخته باشد حرف یا بحرف تا مبدل شود که همه شاه رستم شود شاه رستم
چو باغیست پژمرده دوران درست • که در شام بیدل همین آه رست

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ شام نی دل
یعنی بی الف که لفظ اه رست باشد همه شاه رستم شود شاه رخ
در اثنای شرح غم آهی زدم ● دم از صورت نام شاهی زدم
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در شرح که لفظ
آه باشد وصدر تشرح او باشد همین شاه رخ شود شاه رخ
هر که در شاخ گل نگاه کند ● صفت روی پادشاه کند ● این معما ازان مولانا
محمد معماییست توجیهش آنست که لفظ هر که در لفظ شاخ باشد شاه رخ
شود شاه ملک آن کس که در لش امل و در امل هواست زان دامگه که بر رخش از اشک قطره هاست
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ کسی که مقلوب
باشد و در لفظ امل و در امل لفظ هوا باشد اما لفظ و انگفته باشد و بر رخش
یعنی بر حرف سین که قطرها یعنی نقطها که باشد شاه ملک شود شاه برهان
اگر ز صد طلبکار نام جانانی ● بهاش دل شد اگر ره بان بری داری ● این معما
ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ بهاش که مقلوب باشد
و لفظ ره بلفظ آن پیوسته شود شاه برهان شود شاه گرگین
ببین دو یوسف ما بازر قیبش نحیل ● یارب آن گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ گرگ که در
لفظ شاهین باشد شاه گرگین شود شاه منصور
تا طرف مهت ز شام خط یافت ظهور ● شد غرهٔ صبحگاه مستغرق نور
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که طرف مه هاست و از
شام که پیدا شود شاه هم شود و غرهٔ صبح یعنی حرف صاد که در نور باشد
همه شاه منصور شود شاه مست شاه اندر شکوه افزون ز کوه
هیچو او خود کو یکی اندر شکوه ● این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که
لفظ کو در لفظ شکوه وقتی که یکی یعنی الف باشد شاه شود شاه
روز عید رمضان ماه من از پوشد رو ● جای آنست که قربان شوم از کرده او
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از روز عید رمضان
اول شوال مراد است که حرف شین است و روی ماه که پوشیده باشد
آه بماند که همه شاه شود شاه هر کس بما منی شد و از شر فتنه رست
سیفی پناه لشکر تو شاها خیال تست ● این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که در لفظ سیفی از فی در مراد است پس معنی سیفی پناه
سی در پناه شد و حاصل این فی بپناه شود و از خیال او تصحیف او مراد است

که بشناه است و بحرف شین که لفظ آه باشد شاه شود شاه
زان دم که ز تخت خون من آن سرو لاله گون ٭ دارد هنوز دامن پاکش نشان خون
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دامن هنوز که
حرف زاست وقتی که لفظ نشان باشد هنو نشان شود و حرف ها که
بدل حرف نون لفظ شان که باشد شاه شود شاه محمد
چیزی که بر خیزد ز دل ما را بغیر از آه نیست ٭ در مدح آن مه را ولی از حال من آگاه نیست
این معما از ان مولانا علاء ششیست توجیهش آنست که از چیزی شی مراد است
که بر حرف خا زنی پس شیخ شود و در لفظ مد که لفظ حم باشد محمد شود
شیخ احمد بکوی میکده گفتند یک حرف از لبت گویا
کرمی در خم ز سر بیرون شد و خم در فتاد از پا ٭ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از لب شفه مراد است و یک حرف او حرف شین و بعد از شین
حرف یا که بگویی شی شود و از می راح مراد است که سرش یعنی حرف
را بر واح بماند که در لفظ خم دوم دن مراد است که پایش یعنی نونش
برود همه شیخ احمد شود شیخ موسی گویند خموشیست بسی خوش لیکن
بتر ز خموشیست گویایی ما ٭ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش

باشد دارخم

آنست که لفظ خموشی که در تلفظ شی باشد و لفظ شی که از لفظ خمو که بر تر
باشد شیخ موسی شود شیخ علی از شاخ وصل یکی دو شود بر امید
اگر ز روی تو عنایت مرا قبول کنی ٭ این معما از ان محمد آل کراست
توجیهش اینست که از شاخ یکی یعنی الف دو یعنی حرف یا که باشد شیخ
شود و روی عنایت عین است و از مرا لی مراد است که همه علی شود شیخ
حسن در سر مو تمامی ز چه پیچید شرف ٭ لب خندان رخ نیکو ز سرو که دید
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از مو شعر
مراد است و سر او تمامه شین ملفوظ است و در لفظ شین لب خندان که
خاست و رخ نیکو که حا حسن است و سر سرو که سین است باشد
همه شیخ حسن شود شیخ ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد یکی
تا نماید شکل آن با صورت این اندکی ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از ماه تمام سی مراد است و عدد رخ هشتصد است
وصد که یکی باشد هشت شود که حرف حاست و شکل سی ش صورت
حا خاست پس همه شیخ شود شیخ هر دم آن پسته دهن شور دیگر انگیزد
عاشق سوخته دل از دل از بن برخیزد ٭ این معما از ان مولانا محمد متعماییست

توجیهش اینست که از دل خشم مراد است و دلش حرف شین و دل
دین حرف یا و شین و یا بر حرف خی که بز لی سیخ شود شیخ
ای جان مراد خود ز کلام تو یافته ❁ ملفوظ خویش دل همه نام تو یافته
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش اینست که ملفوظ خویش دل
همان شیخ است شمس ای کرد کیوان رو دار بهجرت آن شد من
اسکل شمشاد قدت دیدیم کم شد در دل ❁ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از درد دا مراد است و قلب او اد و از لفظ شمشاد که اد برود
و نقش باقیش مراد باشد شمس شود شمس ❁ از ستم ماتم نداریم ار برون است از شمار
زیر و بالا گفتیم ای آرام دل معذور دار ❁ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست از ستم که لفظ تم که نداریم حرف سین بماند و از شمار که
لفظ ار را بیرون آریم شم بماند و قتی که زیر و بالا بگوییم سمش شود شمس
بنگر لب و چشم و ابروی پر خالش ❁ بر گوشه هر یکی ز خوبی خالی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که گوشه لب لام است
و لام سی و بر سی که یک خال یعنی یک صفر که باشد سیصد شود که شین
است و از چشم صاد مراد است و گوشه او دال که آن چار است و بر چار که یک

د بر شش

یک صفر باشد چل شود که میم است و گوشه ابرو واوست که شش است
که یک صفر باشد شصد شود که سین است پس همه شمس شود شمس
اگر شمار سر این جریده در کذ زید ❁ شود ز روی شرف قطرهای خوبین پاک
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از شمار سر این
یعنی الف که برود شم بماند و از روی شرف که قطرها یعنی نقطها که برود
سین شود که همه شمس شود شمس ❁ دوش سروم بتماشای گل و بید آمد
قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ❁ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از شرم رقم قمر مراد که حرف راست برود شم بماند
وار خورشید رقم شمس مراد است که سین است شمس
شد عیان دوش چو کردیم باد تو نگاه ❁ در تمام درجات فلکی مطلع ماه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که درجات
فلکی سیصد و شصد است و حروفش شین و سین و در میان این
مطلع که ماه یعنی میم که باشد شمس شود شمس ❁ اگر شرف درج آسمان شمار کنند
شوند متحد اندر میان علوئین ❁ این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که حروف عدد درج آسمان شین و سین است و در میانه علوئین یعنی

رقم زحل که لامست و مشتری که رقمش حرف یاست و وقتی که متحد شوند
چل شود میم است شمس نام تو سه حرفست روشن کنم بمفصل
تا بی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که بطریق لغز بیرون اید مثلا حرف تا شش که
میم است و ثلث ثالث است که سین است و هر دو و صد است که ثلث
شین است این معنی غیر ازین حروف متصور نیست شمس
میرود پیوسته آب از چشم ما • چون همی بینیم آن خورشید را • این معما ازان
سیفی بخاریست توجیهش اینست که آب که پیوسته باشد لب شود و از
چشم که لب برود شم بماند و از خورشید رقم شمس مراد است که سین
است که همه شمس شود شمس خواجه شهر ار نبودی هوشیار
مفلسان مست را در یافتی • این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش
اینست که از خواجه شهر حرف منقوط مراد است که حرف شین و از مفلسان
مست حرف بی نقطه مراد است که میم و سین است که همه شمس شود شمس الدین
نام او چشم نهفت از خشم روی خویش را • تا پس از یک سال نی بنشست در پهلوی ما
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خشم که روی خویش

خویش یعنی حرف خا برو دشم بماند و لفظ سال دی که در پهلوی ما یعنی
پیش نون سخن که بنشیند همه شمس الدین شود شمس الدین
کمری از سر سودا بمیان بست شمال • بعد ازین دست ام گوشهٔ داماان خیال
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از سر سودا
سین است و در میان شمال کمر که باشد شمال شود و دست یعنی ید
مقلوب که دی است گوشهٔ داماان که نون است بگیرد همه شمس الدین
شود شمس الدین پروانه صفت این دل با مهر مشوش
در شمع رخت رفت و مرا یافت در آتش • این معما ازان حاجی ابو الحسن اندجانیست
توجیهش اینست که از مهر رقم شمس مراد است که سین است و لفظ دل
دل که مشوش یعنی مقلوب باشد بقلب بعض و اینها که در لفظ شمع
باشد و از مرا ال مراد است که همه شمس الدین علی شود شیر علی
شمع بالین تو ا شمشیر از مقراضی به • نیست چون ثابت قدم کو تیغ را گردن بنه
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست لفظ شمع که با لفظ لین باشد
و لفظ شم لفظ شیر باشد شیر علین شود و چون ثابت قدم نباشد یعنی
فو نشکر برود ن شیر علی بماند شیر علی کشیدم بار شیخ شهر فتح سینه زان شد چو

شد ایمها گفته حاجی گو والغ بگی همدم • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که پا زشیخ که کشیخ باشد شی بماند و فتح سینه که مضموم
باشد یعنی نون سینه سی نه شود و سی نه در عدد دویست و شصت است
که حروفش را و عین است و ار مرا لی مراد است که همه شیر علی شود
شرف شکر فروش تا لب عطار ما بدید • برداشت حل شکر و از حیف لب گزند
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل شکر که بر دارای
شر بماند و لب حیف که گزیده باشد یف بماند که همه شریف شود شرف الدین
فرخنده روی دوست که در عکس نیش • فال شرف زغرهٔ دولت بر آمده
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ فال که بغرهٔ
دولت که دال است در عکس نیش که باشد شرف الدین شود شرف
چون عیان شد چهره آن مه بن بی بهره را • زلف او بی خود شد و پوشیده حال چهره را
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از مه شهر مراد است و چهره
اش حرف شین و زلف که بی خود یعنی بی لام که باشد زف بماند و خال
چهره یعنی نقطه زا که برود همه شرف شود شرف در طریق معمادانی
ان شکر بی که ندارد ثانی • این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش

توجیهش آنست که لفظ شکر که بی حرف ثانی باشد شرف بماند شرف
اشک بی آغاز و انجام شرف • بر سر راست ز دریا در گذشت • این معما
از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ اشک که بی اغاز
انجام باشد حرف شین بماند و سر راه حرف راست و از دریا مراد است
وقتی که یا از نی برود فا بماند که شرف شود شرف
زان طرف حافظ خوش نغمه که طرحی خواند • بر سر افشاند مثل از چشم در افشان سه گهر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از طرف حرف طا را
که سین بخوانی سرف شود وقتی که بر سرش سه گهر یعنی سه نقطه بر فشانی
شرف شود شرف • از طرف روی او طره چو برداشت سر
کرد بجایش طلوع مهر و سه چیزی دگر • مهر و سه چیزی دگر بود یکی هر چهار
از شرف این نکته پرس که تو ندانی خبر • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از طرف طره که سرش برداشته باشد رف بماند و بجایش
مهر یعنی سین که بیاید و سه چیزی دگر یعنی سه نقطه که بیاید همه شرف شود شهاب
در اثنای شمار لب چو صفر آن دهان دیدم • دهان شد در میان پیدا ولی لبها نهان دیدم
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که عدد لب سه و دو است

با این شکل ۳۲ وقتی که در میانش صفر باشد بدین شکل شود ۳۰۲
که سیصد و دو است که حروف او شب است و در میانش دهان بی لبها
باشد شهاب شود شهاب ساخت جامی بهر یار دلنواز
در جوانی با هوای دل گداز • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که
از جوان شاب مراد است و از هوا که دل یعنی واو برود در شاب
باشد شهاب شود شهاب دندان تو تا بر لب خندان نرسد
آزار بجان در دمندان نرسد • نام لب خود بما بگو نیک چنان
کاندر گفتن لبت بدندان نرسد • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از نام لب شفه مراد است و در گفتن او که لب بدندان
نرسد حرف شفوی برود که فاست پس شه بماند وقتی که بما یعنی با آب
که باشد شهاب شود شهاب افتاد مه دل از لب تو با آب حیات
و ز روی شماست پیش ما هی بصفات • دانی که چها کشند شرف در شب تار
تا نام تو یابد دل ما هش هیهات • این معما از ان شرف الدین یزدیست
از هر مصرع این رباعی اسم شهاب بیرون آید مثلا توجیهش آنست که از
لب شفه مراد است و لش که نباشد شه بماند وقتی که با آب شود شهاب

شود و روی شما حرف شین است و از ما آب مراد است و پیش آب
حرف هی باشد شهاب شود و در لفظ شب که شرف لفظ ها کشند شهاب
شود و قلب لفظ با هش همین شهاب است شهاب
از پس و پیش شین و با کفتم • غین بی عین و دال شد بر نام • این معما از ان
شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از عین هزار مراد است
و از زر عین مراد است و از هزار که زر برود ها بماند و ها که پس از شین
و پیش از با که باشد شهاب شود شهاب ماه چون با ابر کردد هم عنان
هر دو را بگذار و نام یار خوان • این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که از ماه شهر مراد است وقتی که از شهر و از ابر دو را که برود
همان شهاب بماند شهاب دهان آن مه و سر نهان غیب که نیست
ترا با آن لب خندان در بن مضایقه جست • این معما از ان مولانا حاجی ابو الحسن
الله جامیست توجیهش آنست که میم مه که با لفظ سر در عدد یک شوند
سیصد شود که حرف شین است و با لب خندان یعنی با لب کشاده که آب
است شهاب شود شهاب هر چه دارد عاشق چون دل بران نتوان نهاد
بست جامی مهر در چیزی که بی پایان فتاد • این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش آنست که از مهر حرف عین مراد است و در چیزی یعنی درستی
باشد و حرف بی پایان شود شعیب شود **شبلی**
زشکل جان فروزت کافتابیست • مرا خود سینه سوزد چون بسوزد
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از شکل که حرف کاف
تا که حرف بی شود شبل شود و از الی مراد است و از لی که جزئی
یعنی جزئی لام بسوزد حرف یا بماند که همه شبلی شود **شبلی**
گرت پرسد از نام او نیک خواهی • دو شب خاک کن نیست حاجت بماهی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از یک شب
لفظش مراد است و از شب دیگر لیل که ما یعنی لامش که بنا شد همه شبلی شود
شعبان هر کس از خورشید بیند ماه را تابان من • از رخ آن ماه
تابان دیدم ام خورشید را • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که
از رخ ماه شین شهر مراد است و از خورشید دوم حرف عین مراد است
و از شین تا بلفظ بیان حرف عین که دیدم باشد شعبان شود **سروان**
گفت بو شین چو دادم ناست • لب شیرین تو با جان نامست • این معما
از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لب شیرین شین آشت

است و از جان روان مراد است **شجاع** سیفی از عشق او جدا نشین
رخ او بین و مهر او ست گزین • این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش اینست که
لفظ چ که دامن حرف شین که باشد شج شود و رخ او الف است و از مهر
عین و از این حرف مخصوص مراد است که همه شجاع شود **باب**
حرف الصاد صدیق می فرو ریز از صراحی گل در آور در میان
ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان آن • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از می راح مراد است که از صراحی برود صی بماند و در میان
صی که گل یعنی ورد بیاید و لفظ ور نباشد صدی شود و بدامن معشوق که قاف است
صدیق شود **صدیق** هر کجا بیع آن بری باشد • قاف تا قاف مشتری باشد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از قاف اول
اسم عددش مراد است که صد است و از قاف دوم حرف قاف و در
میان این دو رقم مشتری که حرف یاست باشد صدیق شود **صدیق**
ان صنم می خواست قید دل درین زیور بدید • صید جست از قید چون خونخواری صیاد دید
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که قلب من نم است که از صنم
برود حرف صاد بماند و قید مقلوب دیق است که همه صدیق شود **صدیق**

یاد از و چون صبح نتوانیم ● سر زلفش ببند دل خوانیم ● این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از زلف صدغ مراد است و سر او صاد و از بند
قید مراد است و قلب او دیق پس همه صدیق شود صدیق
دی در میان قصهٔ بی انتهای دل ● گفتیم نام دلبر و هستیم از ان خجل ●
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که قصهٔ بی انتها
یعنی بی حرف ها که مقلوب باشد و در میان لفظ دی باشد همین صدیق
شود صادق حدیث رخ و زلف او صبح و شام ● صبا لا یقست کر بگوید تمام ●
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که مراد از لفظ صبا لایق
گفتن حرف صاد به بالای حرف قاف گفتن است و تمام گفتن اشارت
باسم حرف صاد که همه صادق شود صدر در صبر مکر که دو شود دل ●
تا بار غمت برد بمنزل ● این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که دل صبر که بار است وقتی که دو تو شود بحرف دال مبدل شود صدر
جستم حساب کوه افسر چو آن قمر ● افسر حساب کرد و گشاد از میان کمر
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که افسر قمر حروف قافست و او
در حساب صد و کمر قمر که میم است چون گشاده شود یعنی برود لفظ قمر بلفظ

صدر مبدل شود صدر هر که در دور لبت یابد چو جامی صاف صاف
گر ز درد درد شوید دست و پا باشد معاف ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از صاف صاف حرف صاد مراد است و از درد درد
دال اخیر چون که برود در ماند که همه صدر شود صدر
خواهم که روی تو بد و صد چشم بنگرم ● زو بیش نیست دیده از ان غصه میخورم
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که روی تو حرف
تاست واو در عدد چار صد است و از دو صد دیگر حرف را مراد است
که همه چار صد شود و دو بیش یعنی دو حرف بی که در عدد چارست برود
یعنی لفظ چار برود صدر بماند صدر ز اشک من درت شد بر در باب
بیا ای نام جو دریاب دریاب ● این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از در اول در مصرع دوم فی مراد است و از فی عددش مراد است که
نود است و از نود حرفش مراد است که صاد است و از در دوم همان
لفظش که همه صدر شود صدر هست در حلقهٔ ارباب شرف
حاصل کون کم از حلقهٔ صفر ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از حلقهٔ صفر حرف فا صفر مراد است که در عدد هشتاد است

از آن نیز میب
ه صد بیک کرد و جلوه نمای جمال آل
م بالا مثال صورت آن قد بود و خال آل

و از حاصل کون عددش مراد است که هفتاد و شش است چون این عدد از
عدد خاک کم شود چهار بماند که دال است پس صفر بصدر مبدل شود صدر
دل خورشید چو از افسر قدرت بشکست • نام نیکوی تراصیت بگردون پیوست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از قاف قدر که
دل خورشید یعنی حرف یا عین که در دست برود نود بماند که حرف صاد است
پس قدر صدر شود صدر و صفی صنما بر در میخانه مقامست مرا
در تمنای غمت عیش مدامست مرا • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از صنما گفتن حرف صاد نما گفتن مراد است و با لفظ
در صدر شود و از در اگر فی مراد باشد صفی شود صدر و صفی
معمای دهانم گفت بگشای • ببین چون در در تنگم گرفتست • این معما از ان
شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دهان میم مراد است و لفظ میم
در عدد نود است و نود صاد و وقتی که لفظ در بگیرد صدر شود و اگر فی مراد
باشد صفی شود صفی ای بوالهوس از عشق خبر یعنی چه
ای تلخ دهان نام شکر یعنی چه • بر ساحل دریا صدفی دیدم تهی
لاف از تنک دریا یعنی چه • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که

صدف که تهی شود صف شود و از دریا یم مراد است و ساحلش حرف
یا که همه صفی شود صفا قدت پی قتل ما بشمشیر ستم
چون دید صف فتنه را افراخت علم • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که لفظ صف که در پا علم یعنی بحرف الف که باشد صفا
شود صاعد با زلف دل زما بر دستم بجان اسیرش
بی دل صفاست ما را با چشم تیر گیرش • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که لفظ صفا که بی دل باشد صا بماند و از چشم عین مراد است
و از ان حرف مخصوص و از تیر رقم عطارد مراد است که دالست صاعد
من سال می شمارم تا وعده دادی ای مه • هرگز وفا نکردی زین وعده سوختم وه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از سال می
شمارم گفتن عدد لفظ سال مراد است که رقمش اینست ۹۱ حرفش
لفظ صاد است و از وعده که لفظ وه بسوزد عد بماند

باب حرف الضاد

ضیا نقاش قلم گرفت قد تو نگاشت
بر کار گشود و زانکو سار بداشت • تا دور خطت کشید ولی از نامت
بود ان رقمی که جامی اندیشه گماشت • این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش آنست که از قلم و قد دو الف مراد است که یک یک نبشته
باشد بدین صورت ۱۱ و از پرگار شکل هشت مراد است بر رقم
هندی بدین شکل ۸ و همه بترتیب چنین باشد ۸۱۱ که همان عدد
اسم ضیاست **باب حرف الطاء** **طاهر**
طاق ابی جفت و ابرو بنمای ای بت مهوش • که دل از هجر جانی که شود موم در آتش
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که در لفظ حرف جفت
همان حرف قافست چون برود طا بماند و از هجر دل یعنی جیم که برود هر بماند
که همه طاهر شود **طاهر** ای مهوش شیرین سخن و شورانگیز
درد تو دوا بخش و جهان مهر آمیز • کز هر نفس از خطا سری برداری
از دست تو کس را بنود پای گریز • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از خطا که سر برود طا بماند و از گریز لفظ هر ب
مراد است با بیش که برود همه طاه شود **طاهر**
طره ای بی طریق بین که تمام • طلعت آفتاب می پوشد • این معما از آن
شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از طریق ره مراد است
کز از طریق ره برود حرف طا بماند که اینجا طاء ملفوظ مراد نیست و از آفتاب مهر

مهر مراد است چون طلعتش برود هر بماند که همه طاهر شود **طیب**
هر که آن بت را ز عارض طره بر سر میکند • از پی نام نکو تغییر زیور می کند
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که عارض طره حرف
طا است بر سر بت که باشد و نقطهائی متغیر که باشد طیب شود
طیب نام تو که تا لی جلالش خوانند • کز دل ز طلب ثلثی آید دانند
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دل طلب
لام است و ثلثش ده که حرف یاست وقتی که لام طلب بحرف یا
مبدل باشد طیب شود **طیغفور** ترکی که فدای نام او گردد
هندوی فلک دو خانه بر فور • این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از هندوی فلک زحل مراد است
و زحل دو خانه دارد یکی جدی و یکی دلو و رقم جدی ط و رقم دلو ی
و حرف طا و یا وقتی که بر لفظ فور باشد طیغفور شود **باب
حرف الظاء** **ظهیر** چون شب محرم ما نیم در کنار
تا میان یار باشد در خیال • این معما از آن مولانا عصمت الله بخاریست
توجیهش آنست که چون پشت ب پشت است و از پشت ظهر مراد است وقتی که

بی کنار باشد طه بماند و در لفظ خی که لفظ آن باشد خالی شود یعنی چه میان
یار که خالی باشد که بر بماند همه ظهیر شود ظهیر لفظها شیرین را کن در معما چون حرف
تا نکو بینی با ترتیب حرفی و حرفی کن • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از لفظها و شیرین دو حرف که برود یعنی لفظ الف
از لفظها با ترتیب که برود ظه بماند و از لفظ شیرین لفظ شین که برود یر
بماند

باب حرف العین

عبد الله

ز اعتدال تو تا بدیدست سرو زا بفکن • ز بینش چشم که من بعد سرکشی نکند
این معما از ان مولانا حاجی ابو الحسن ابن جانیست توجیهش اینست که
از اعتدال که حرف تا حرف با شود سر یعنی الف برود عبدال شود و لفظ
که وقتی که سرکشی نکند یعنی مد حرف کاف کشیده نباشد له شود که همه
عبد الله شود

عبد الرحمن

از دیده بیدارم کاری چو نشد حاصل
در دامن خود گیرم پای دل جان باری • این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش اینست که از دیده عین مراد است و بیدارم گفتن حرف بیدارم
گفتن است و در لفظ دامن پای دل یعنی لام و پای جان یعنی حرف حاء
روح که با حرف ری باشد همه عبد الرحمن شود

عبد الرحیم

نخل قدش جا مبا در گشن بیدل را ببر • یک طرف آن چشم و یک سو صورت لعف نگر
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از نخل قد مراد است و از
قد الف یعنی الف را در لفظ بیدل بکش و بعد از ان ای دل حرف را
ببر و طرف اول را چشم یعنی حرف عین بیار و طرف اخر را صورت لعف
یعنی نعش لفظ جیم ببر که حیم است

عبد الرحیم

چشم من با گوشه ابرو و قدش در دلم جان ز حسرت نی دل کردم مدام
از دیده آب • این معما از ان محمد بن ابی سعیدست توجیهش اینست که
از چشم حرف عین مراد است و از گوشه ابرو حرف با حاجب و از قد
الف که در لفظ دل باشد و از جان روح مراد است که نی دل یعنی نی
واو باشد و از مدام می مراد است که مقلوب باشد همه عبد الرحیم شود

عبد الملک

هر دیده بی دیده که وصل تو نخواهد • باد ادل پر درد وی از کوی تو مهجور
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دیده اول
حرف عین مراد است که حرف ا دیده باشد که عب شود و لفظ دل
که از درد یعنی از الم پر شود و از کوی لفظ وی برود همه عبد الملک شود

عبد السلام

عجب افتاده است بی سر و پا در دو زلفت دل شکسته ما

این معما از آن مولانا حافظ سعد است توجیهش آنست که عجب که نی سرو پا

بیفتد یعنی جبینش سرو دعب بماند و از دو زلف یکی دال ملفوظ مراد است

و از یکی لام ملفوظ و دل شکسته حرف سین است و وقتی که میان

دال و لام باشد همه عبدالسلام شود عبد السلام

دیده نمی خواست یافت مهری باز • در میان دو کونه زلف دراز

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دیده

عین مراد است که حرف نی نخواهد و از مهر حرف سین که در میان دو

کونه زلف باشد یعنی دال ملفوظ و لام ملفوظ که همه عبدالسلام شود عبد المومن

دمید از مهر او بوی روان چو شد روشن • در آن بو پای دل در دام از آن سو مهر از بن سو

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ بو پای دل

که لام است در لفظ دام باشد همه عبدالملک شود عبد الواحد

اصحاب مزار دو متفاوتیست در عدد • وجه بیان در اول الواح در دوم

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که در لفظ عدد

دو مقام هست یکی میان عین دال و یکی میان دال و در مقام اول که

وجه بیان یعنی حرف نی که باشد و در مقام دوم لفظ الواح که باشد همه

عبدالواحد شود عبد الفتاح بی حس حسود ما که بجز درد سر نیافت

الفت میان بنده و احباب در نیافت • این معما از آن شرف الدین یزدیست

توجیهش اینست که از بنده عبد مراد است و وقتی که لفظ الفت میان عبد

و لفظ احباب که یعنی باب یافت نمی شود همه عبدالفتاح شود عبد الباسط

مودت در عبا و رز و مکن اندیشه از مردن • لباس عیش بکر زین بجز جیب طرب دامن

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ مودت که

در عبا باشد و از مردن اندیشه نباشد یعنی از مودت لفظ موت برود

و لفظ لباس با جیب طرب یعنی با حرف طا که باشد همه عبدالباسط شود

عبد العلی داما ن زر بدست شرف از برای آنست

ای بسته بر میان کمر جهت جست • این معما از آن شرف الدین یزدیست

توجیهش اینست که از زر عین مراد است و وقتی که دامن عین لفظ بد باشد

عبد شود و لفظ ای که کمر بسته باشد ملفظ لعل همه عبدالعلی شود عبد الواسع

در دل شب روی او چون در دل آمد وا نمود • صورت زینت و زهر سو بر آمد آفتاب

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش صورت شب که مقلوب

باشد بس شود و در لفظ بس که روی او یعنی الف که در دل باشد و لفظ وا

نموده باشد بد الواسع شود و از هر طرف که آفتاب یعنی حرف عین
که بیاید همه عبد الواسع شود **عبد الحمید** گنج عدم گرفته بود این دل مبتلا ولی
قامت او بجای دل واسطه ابدید شد ○ این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش آنست که گنج عدم حرف عین است و از قامت الف
مراد است محل مقلوب باشد و در لفظ بدید شود همان عبد الحمید شود

وازجای

عبد الحی وقتی که در دیده نم دارم و در نم در ولی مجموع بی نهایت و باقی در تمام
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ عین
که نم باشد و در لفظ نم لفظ در باشد اما مجموع این الفاظ بی نهایت باشد
و باقی در حرف د است و تمام شدن او کنایتست از دال ملفوظ که همه
عبد الحی شود **عبد الصمد** چشم ار چه بر دو افتد در دل بجز یکی نیست
در صدر صفهٔ جان آن یکی شکی نیست ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از چشم عین مراد است و از دو حرف نی و در لفظ دل
یکی یعنی الف باشد و از صدر صفه صاد ملفوظ مراد است که یک یعنی الف
صاد یکی یعنی میم شود همان عبد الصمد شود **عبد الصمد**
جعد را بس باد دادی هر طرف ○ لابد آشفته یکی در صد شود

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از لفظ جعد که هر طرف
باد دهد عین بماند لابد که آشفته یعنی مقلوب باشد بقلب بعض
عبد ال شود و یکی یعنی میم که در لفظ صد شود همه عبد الصمد شود **عبد القادر**
بنده چون دامان بگسترد و محمل ساخت آن ○ از میان قصر شد ظاهر نهان باطن عیان
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از بنده عبد
مراد است وقتی که دامانش گسترده باشد یعنی تمام شود عبد ال شود و از
میان قصر که حرف صادست ظاهرش یعنی مسماش که حرف صاد است
نهان شود و باطنش یعنی بیناتش که الف و دالست ظاهر که باشد عبد
القادر شود **عبد القادر** غزالم خال لب نهفت و آن ز بید روی اگا
اگر باشد بقادر باشش آخر من شیدا ○ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از غزال خال یعنی نقطه عین که برود و حرف زی
لفظ بد باشد عبد ال شود و اگر لفظ در بلفظ قا باشد همه عبد القادر شود
عبد القادر زیر بالا گشت دامان عبا و جیب دلق ○ ساقیا جام دگر تا باز گردانم ردا
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که دامن عبا الفست
و جیب دلق حرف دال و الف و دال که زیر بالا شود عبد الق شود و ردا که

مقلوب باشد همه عبدالقادر شود عبد الستار
شش جهات چار ارکان برده ام • از دو عالم من یکی بگزیده ام
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ غبار
بی خال یعنی بی نقطه که چار یعنی دال ملفوظ باشد و دیگر شش یعنی ست
که باشد همه عبدالستار شود عبد الایمه ناقص شد ز مهر رخش ماه چارده
سیفی ببین که هست رخ او بلای مه • این معما از ان سیفی بخاریست
توجیهش اینست که از مهر عین مراد است و از ماه چارده لفظ بدر مراد است
که ناقص یعنی بی حرف را باشد و رخ او الف است و بلفظ بلای مه همه
عبد الایمه شود عبید الله محب گر سر به پیش پای محبوب
برد بی شک بدست آرد خدا را • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از محب عاشق مراد است و سر عاشق که بپای
محبوب برد باشد عب شود و دست ید است و از لفظ خدا اله
مراد است عبید بنده را تصغیر کردی که چه تعظیم تو کرد
داشت جانی از جهان آن نیز تسلیم تو کرد • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از بنده عبد مراد است و تصغیر عبد در لغت عربی عبید است

است عبید • بی دلی را که درد بی حد بود • همچو سیفی قرین درمان شد
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که لفظ بیدل را که
درد بیحد بود و قرین درمان باشد در بیدل درمان شود وقتی که در
لفظ بیدل لفظ بیدل لفظ درمان باشد بی درمان دل شود و از مان
لفظ دع مراد است و دع مقلوب عد است پس بی در لفظ عد شد که
همان عبید است عطاء الله میان چشم مست و طرف لب خال ترا دیدم
غم من شد زیر بیرون خطا کردم جدا دیدم • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از چشم عین مراد است و از طرف لب لام و میان
عین و لام لفظ خال باشد و از غم هم مراد است چون بیجد شود ها بماند
و حرف خا که لفظ طا باشد همه عطاء الله شود عطا
تا دیده بران لعل گهربار افتاد • از گوشه دیده در نگوسار افتاد
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از گوشه دیده دال
مراد است که او رقم عطارد است و در نگوسار یعنی لفظ رد که از لفظ
عطارد برود عطا بماند عطا ای بحر گزیده که غواص کرده
در بحر فکر خاطر در دانه سنج را • در شد ز دست مهره فکرم که بنام نیست

نجی کوخته اند دو طرف نقش پنج را • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از پنج اول عدد حروفش مراد است که پنجاه پنج است
و حروف پنجاه پنج نه است و از نه حرف طا مراد است و از پنج
را هزار مراد است و از یک طرف نقش هزار یعنی صورت غین
باشد که عین است و از یک طرف نقش هزار یعنی صورت الف
مراد است که الف است پس همه عطا شود عمر
نوشتم غم بسوی یار از ان سان • که ماند خامه بر نامه دو باره
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ غم با حرف را
جان بنده نه باشد که خامه بر کاغذ دو باره رسیده نشود یعنی نقطه
نهاده نباشد عمر شود عمر • کو را طالع شود مهر از یمین ماه از یسار
روی خود از هر دو بر تابم چو بینم روی یار • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که میم را که از یک طرف مهر یعنی عین باشد و از طرف
اخیر رقم قمر باشد که حرف راست عمر شود عمر
مهم چو مهر عمر دو مرا کنار گرفت • شرف حیات پس از مرگ در شمار گرفت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از مه رقم قمر

مراد است که حرف راست چون مهر یعنی عین نمود و میم را عین بر کنارش
گرفت همان عمر شد عمر • کو شبی برقع براندازد ز روی همچو ماه
ماه را صد چشم باید تا کند در وی نگاه • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از شب رقمش مراد است که لام است و وقتی که عدد لام
از ماه یعنی از قمر برود عمر شود عثمان • شکر زان پسته چشم گفت خندان
چو زر داری بها بشمار و بستان • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از زر عین مراد است و لفظ بها را که بشمار هشت لفظ
ثمان مراد است که همه عثمان شود عثمان • گاه گاهی آرد اسم خویش یار
از عدد کن غیر صورتش را شمار • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از عدد غیر از حرف عین دو دال است که عدد شش
است و از هشت ثمان مراد است عثمان
خال تو بر اوج ماه رخسار افتاد • زلف تو چو سایه بر زمین خوار افتاد
خال تو نشست از رخ زیبا بالا • زین غم ز سر زلف تو نگونسار افتاد
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از خال صفر مراد است
و رخ زیبا حرف زا و زا هفت است و رقم هفت که پس از صفر بیفتد

شود و از هشت

همعا دشود که عین است و دیگر سر زلف حرف زاست و رقمش چنین
٧ چون نگونسار شود چنین شود ٨ که هشت است و از ثمان مراد است
عثمان بینیست حاصل ز دهر جز غم و درد • چشم ز حاصل چه دارد درد • این معما
ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از چشم عین مراد است و حاصل چه
هشت که ثمان مراد است علی ماه خورشید افسرم آن دم که باید مشتری
گر فروشد عشق گاهی ناز و گاهی دلبری • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از ماه لام مراد است و از خورشید عین که افسر باشد بلام و از
مشتری رقمش مراد است که وف هاست علی
صورت فرعون بنگر با کلیم • زان فزون کم باشد و زین کم فزون • این معما
ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که از صورت فرعون که لفظ فرعون
کم باشد حرف عین نماند و از کلیم که لفظ کم فزون یعنی زیاده شود لی بماند
علی دی چو بلبل پیش روی یاسمین از گل گریخت • بانگ زد قمری که بلبل آبروی عشق ریخت
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از بلبل هزار مراد است و از
هزار عین و هیچ عین عینست و پیش روی یاسمین که حرف یاست از گل لفظ که
علی وقتی که ریخته باشد لام ماند که همه علی شود

آنکه در عالم ز فتحی بهره یافت • پیش روی یار ما خواهد شتافت
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که از عالم حروف مفتوحه
عین و لام است و فتحی که پیش روی یار باشد علی شود علی
آمد برم آن نگار برقع بسته • وز نام خودم سؤال کرد آهسته • گفتم سه حرفست
ز تسبیح سجود • ز اغیار جدا بکید که پیوسته • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که در تسبیح سجود که سبحان ربی الاعلی ست سه حرف
پیوسته همان لفظ علی است علی در دولت بسعادت بگشا خرم و شاد
دیر را بنشست سر خواب ز بیداری بخت • تا خیال تو قدم در حرم دیر نهاد
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دیر اول
عین ملفوظ مراد است و از خواب نوم و وقتی که قدم خیال که لام است
دران لفظ عین باشد و سر نوم که نونست از عین برود همان علی بماند
علی ز شوق نام زیبا گران جانها بیاساید • فلک پای توانایی به هر سویی بفرساید
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که پای توانایی حرف
یاست و عدد یا دهست و از هر طرف فلک که ده برود علی شود علی
گران سیمین بدن را ز زر بود کام • زانکه کو هم آغاز و انجام • این معما ازان

شرف الدین یزدیست توجیهش از زر عین مراد است و از اندک قلیل
که آغاز و انجام نباشد لی بماند علی چون شرف نام تو از بر خواند
در دلش فتح بکسر انجامد • این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که از لفظ بر علی مراد است و فتح لام که بکسر انجامد علی شود علی
در طلبت شد فلک بی سر و پای پری • از طرف آفتاب و از طرف مشتری
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که فلک که بی سر و پا
باشد لام بماند از طرف اول آفتاب یعنی عین و از طرف آخر مشتری
یعنی حرف یا که باشد علی شود علی گل را چو سحر سیم بر خاک انداخت
بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از بلبل عندلیب مراد است و از تن آشفته بودن معکوس
مراد است که نب است وقتی که از عندلیب برود علی بماند علی
گر قرین عقرب زلفش حمل باشد شبی • زان دهان و قد مرا خویشتن باید شرف
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از عقرب رقمش
مراد است که حرف زا است و از حمل هم رقمش مراد است که صفر است
چون زا قرین صفر باشد هفتاد شود که عین است و از شب لام مراد است

لام مراد است که رقم اوست و از دهان نیز صفر و از قد الف که
پس از صفر بهفتاد ده شود که حرف یاست علی شیر
عیشی که مستغرق مسیح مجرد است • یا بی بگنج فقر که گنج موبد است
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که در لفظ عیشی که لفظ
مسیح مجرد یعنی بی سر و پا شود سی بماند که لام است علی شی شود و گنج فقر
حرف راست علی شیر دیدن من چو جای آن ماه فلک جناب شد
گوشه دیده ام ازان خانه آفتاب شد • این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از دیده لفظ عین مراد است چون ماه را یعنی لام را که
جا باشد علین شود و گوشه دیده یعنی گوشه عین که نون است خانه آفتاب
یعنی اسد باشد که مرادف او شیر است پس همه علی شیر شود علی اکبر
ز چشم من چو گردد سیل بی حد • سر از کثرت زند در ابر هر دم • این معما
ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از چشم عین مراد است
و از سیل بیحد سیل بی حرف سین مراد است که یل بماند چون بگردد لی شود
و سر کثرت کاف است وقتی که در ابر باشد همه علی اکبر شود علی جان
گر دو مهرت زماه تا ماهی • گوشه چشم مردمان دریا • این معما ازان شیخ

جامیست توجیهش اینست که از مهر عین مراد است و از ماه لام و از
ماهی نون و گوشه چشم حرف جیم است که در لفظ یا باشد و میان
لام و نون باشد همه علی جان شود علی جان
دلا دارم سر عشرت که سرو کج کلاه من • چو بشکست از کله نیمی گرفت از ماه تا ماهی
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که سر عشرت عین است
و از سرو الف مراد است وقتی که لفظ کج کلاه شود با الف کجا شود
و کلاه کجا که دو نیم شود ده بماند که یا است و از ماه لام مراد است و از
ماهی نون و میان لام و نون که لفظ یجا باشد علی جان شود علی درویش
آن که شد همه سر سروچمنی بالایش • بود آیا که ببینم سر خود در پایش
این معما از ان مولانا علاء شاشیست توجیهش اینست که سر سرو شین است
واو رقم شمس است و از شمس عین مراد است و از عین حرف مخصوص
وقتی که بالا شود علا شود و آنکه حرف یا شود علی شود و سر خود که در ببینم
و پایش یعنی پای خود که دال است لفظ بیش به ببینم درویش شود عباس
چون چشم گشایم بسوی آن لب خندان • گیرم بتحیر سر انگشت بدندان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از چشم عین مراد است

وسوی لب حرف باست و سر انگشت الف و از دندان سین مراد است
هردم ز شوق توای معدن هنر • چشم افکنم بفاتحهٔ اعظم سور عالم
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از چشم عین مراد است
و از اعظم سور سورهٔ بقره است که اولش الم است که همه عالم شود علا
دیدم عجایبی ز بلای غمت گران • محنت رود ز سینه و آفت رسد بجان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که چشم تا بیکن لفظ که شود
علا شود علاء الدوله چشمت که بلاست چون بلای دل ماست
کو در دل ریش گشت دردی چه دواست • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
اینست که چشم عین است وقتی که بلا شود علا شود و لا که معکوس باشد
ال شود و از کو لو مراد است و دل ریش حرف یاست و یا ده و چون لو
در ده بگردد دوله شود همه علاء الدوله شود عزیز
دار داز ماهی دو منقار چشم خون فشان • کو به بیند دردو هفته روی یار خود عیان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که چشم عین است از دو هفته
دو حرف زا مراد است که رقم هفته است و روی یار که حرف یاست
میان دو زا که باشد همه عزیز شود عز الدین قرین دین معرف زاوج نام تو یافت

دو آفتاب ولی ثانی از حمل دور است ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از دو آفتاب دو عین مراد است که از یکش رقم عددش
مراد است که هفتاد است و رقم هفتاد که از حمل یعنی از صفر دور باشد
هفت ماند که حرف زاست و چون حرف عین و را که قرین دین معرف
بلام تعریف باشد همه عز الدین شود عماد تا دهد در نامه شرح شوق آن بیمار دل
دین را بین که مژه بچون قلم در خون دل ○ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از دیده عین مراد است واز قلم الف و الف که در خون دل یعنی
در دم معقوب که شود همه عماد شود عماد مهر طالع شد مه از پا در فتاد
چون سر زلفت ز طرف خور فتاد ○ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از مهر عین مراد است واز مه که پایش یعنی حرف ها که برود
میم ماند واز حور لفظ عین مراد است و طرفش حرف عین و او در عدد
هفتاد است و از هفتاد که هفت برود الف و دال ماند که همه عماد شود
عماد آب لطفی بدل بنده دل سوخته زن ○ ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از آب ما مراد است
واز بنده دل سوخته عبد بی حرف با مراد است که لفظ ما بدل شود از حرف

و سر زلف حرف
زاست و زا در عدد
هفت است صح

با همان عماد شود عماد بهر نظارهٔ تو بگاه عتاب چشم
خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که دماغ که مقلوب باشد بقلب بعض و هزار یعنی حرف غین
چشم یعنی حرف عین که باشد همان عماد شود عماد چو سوی درد نبازیم گر افتد مارا
حاصل کن طرفی در دی در دش طرفی ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که حاصل کن یعنی عددش هفتاد است و ازین حرف
عین مراد است که یک طرف ما باشد و یک طرف ما درد در د یعنی حرف
دال که باشد عماد شود عماد تا شرف شد خاک در کوی حبیب
بنده را بی آب میخواند رقیب ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از بنده عبد مراد است که حرف بی آب یعنی ما باشد همان
عماد شود عماد الدین آنچه معراج مومنش خوانند
لقب توست هم بقول رسول ○ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که این معما بنا کرده شد بر دو حدیث رسول عم یکی الصلوة
معراج المومن و یکی الصلوة عماد الدین است یعنی معراج مومن صلوة
است که ترا لقب شد است که او عماد الدین است عمران

کر نذانی نام آن شکرلب و شیرین دهان ، دیو بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که دیو بمعنی عین است
و دهان میم و از لفظ زان نقش یعنی تصحیفش که مراد باشد همه عمران
شود **عادل** کو آفتاب ز اوج سعادت کرمتاب ، تا ستاره من چه کند کس ز آفتاب
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که از اوج سعادت آفتاب
کو یعنی سین رفت عادت بماند و حرف تا که ماه یعنی لام که باشد عادل
شود **عادل** چنین سروار بدست آرد شرف را ، نشاند در میان دین و دل
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از سر و الف
مراد است و از دین عین و الف که میان عین و لفظ دل باشد عادل
شود **عوض** چو شد نام خوشت معروض لی تر ، بمیزان خرد سنجیده آمد
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ معروض که بی لفظ م
باشد و در وزن خرد که باشد عوض بماند **عوض** هفتم است و ششم دگر هشتم
از مراتب سه حرف نام بتم ، اولین از دوم دوم اول ، سومین از سیوم چو در هفتم
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که هفتم در مرتبهٔ دوم
یعنی در مرتبهٔ عشرات هفتاد است که عین مراد است و دوم یعنی ششم

در مرتبهٔ اول یعنی در مرتبهٔ آحاد حرف واو است و هشتم در مرتبهٔ سیوم
یعنی در مرتبهٔ مآت هشتصد است که حرف ضاد مراد است **عابد**
داشتم نعل و الف زان ترک مست ، سوختم داغی دگر از روی دست
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش اینست که از نعل حرف عین
مراد است و بحرف الف عا شود و دست بدست داغی یعنی یک
نقطه که بسوزد بد بماند که همه عابد شود **عنبر**
هر که چون عنقا ابتر فنا دارد مقام ، قاف تا قافست باقی نام نیکش والسلام
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست لفظ عنقا که قالب بحر دارد
یعنی لفظ بر دارد عنبر شود زیرا قالب میگویند اول و آخر کلمه میخواهند
عنبر سرو کلیوی تو هر جا بر گذشت ، خار از آن ره چشم یاران بر گرفت
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که چشم یعنی لفظ عین که
حرف یا از آن رانده باشد و لفظ بر گرفته باشد همان عنبر شود **تمت**

باب حرف الغین غیاث الدین علی ترخان

نقشی ز عتاب بین دل کشته در این حرمان ، مهرش چو بلی کفتم صورت زده ام در جان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که نقش عتاب غیاث است

و دل مقلوب در لفظ این که باشد الدین شود و از مهر عین مراد است و وقتی که
بلفظ لی باشد علی شود و صورت بر جان همین ز خالت غیاث
غریبی را مگر کز ناله شبها ٭ رساند تیر بر اوج ثریا ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ غریبی که بی حرف را باشد غیبی ماند و از تیر الف مراد است
و اوج ثریا حرف ثاست غیاث دیدم ان عناب هر دانه خالی که داشت
جمع کرد از ابا پایان ضعف آن بالا نگاشت ٭ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
انست که در عناب دو نقطه هست وقتی که جمع کنی و با پایان یعنی در نشیب که بهی
حرف نون حرف یا شود و ضعفش که چار است در بالا بنگار یعنی یکش در
حرف عین بنه و سه را در حرف اخیر بنه که حرف ثا شود پس همه غیاث
شود غیاث از دهانش هیچ می دانم که نکته باید بفکر
فکر در نامش کنم یا در میان لاغرش ٭ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از لاغر در لغت عربی غث مراد است و لفظ یا که در میان
غث باشد غیاث شود غیبی از صورت نام او نشانی روشن
چشمم بفصیح تر زبانی گوید ٭ این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که از چشمم بفصیح تر زبانی گفتن بلغت عربی گفتن است که لفظ عینی ا

و تصحیف این غیبی است باب حرف الفاء فتح الله
در صورت بوسه تو حالیست نهان ٭ در یافتنش نیست بدندان رقیب
این معما از ان خواجه سعد است توجیهش آنست که از بوسه قبله مراد است
که صورتش فتله است و در میان فتله که حال باشد فتح الله شود فتح الله
انی طرفه نگر که بی رخ انور تو ٭ شد چشم پدر چو حقه گوهر تو
یک بوسه بده که در صورت آن ٭ بیجوده ماند برادر ما در تو
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که بوسه قبله است و صورتش
فتله و از برادر بوما در خال مراد است و وقتی که در فتله باشد و بیجوده باشد
یعنی خال بی نقطه باشد فتح الله شود فضل الله
نقش نگین خاتم بختش ز روی لطف ٭ ای شاه دلبران نظری کن خدا یرا
این معما از ان محمد معماییست توجیهش آنست که از نگین فص مراد است که
صورتش فص است و روی لطف لام است و از خدا الله مراد است
فاضل کو بر وسط فصل سحاب عطایت ٭ یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در وسط لفظ فصل که
یک قطره یعنی نقطه بچکد فضل شود و سرو یعنی الف که ز کنار وسط فصل که

بباید فاضل شود **فتوح** اگر نازد بجاه تو سپهر ای مه ترا نهد و
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که کلاه فخر فاست بر سر تو که باشد فتو شود و گوشهٔ
ابرو حا، حاجب آن **فصیح الدین** صیدی که فتاد در فنای ابدی
از تیغ تو حالیست عجب در دل او • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که لفظ صیدی که در فنای ابدی یعنی لی الف که باشد فصیدین شود
وقتی که لفظ حال در دل او باشد فصیح الدین شود **فخر الدین**
صحبت دلا بگرد و از بالین بال • بگشای که شد ستارهٔ صبح بلند
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از صبح فجر مراد است
ستارهٔ صبح یعنی نقطهٔ جیم فجر وقتی که بلند شود فخر شود و لفظ دلا بگردانند
و از بالین لفظ بال گشاده شود یعنی برود همه فخر الدین شود **فرخشاه**
رخ انور فرش ره مالم رسد آه از بینیش یکدم • بود کز فرش ره چیزی شود در طرف رخ مدغم
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ رخ در لفظ فرش که باشد
و بلفظ آه رسد و حرفی از فرش یعنی حرف را در طرفی رخ که مدغم شود فرخ
شاه شود **فرخ** چون گشاد آن مه کمر از افسر خود یک گره

برلب شیرین نهد یا بی ز نام او خبر • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از مه قمر مراد است کمرش یعنی میم که برود قر بماند
و از قاف یک گره یعنی یک نقطه که برخیزد و برلب شیرین یعنی بر حرف
حا، حلوا که نهاده شود همه فرخ شود **فرخ** شرف ز افتادگی چون نصرت و عون
ز کاخ کبر کافر گشت فرعون • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از کاخ که لفظ کا لفظ فر شود فرخ شود **فردوسی**
مسافری کز آشفتگی شود بد نام • شمار بل جوز دانش کند بباید کام
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از مسافر که نام
یعنی اسم آشفته کم شود فر بماند و لفظ بل را که شمار کنی دو وسی باشد که همه
فردوسی شود **فردوسی** شرف ز جام مگو چون طلب کنی فرجام
ببیک شمار که نیکو کنی بر آری نام • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از فرجام لفظ جام که نگفته باشد فر بماند و لفظ ببیک در عدد
دو و سی است که همه فردوسی شود **فریدون** فریاد من از دوری سرو قد جانان
از بس که بگردون شد ار و گرد بر آمد • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از فریاد که قد یعنی الف برود فرید بماند و از گردون که گرد

برو دون بماند که همه فریدون شود **فرهاد** تا شرف وسترا بنام بخواند
دل ز فریاد و نیمه بماند • این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش
آنست که دل فریاد حرف یاست و نیمهٔ او پنج است و وقتی که پنج نماند پنج
بماند که حرف هاست **فرهاد** فتنه رخ بنمود ازان زهاد را
زیور افسر شد خلخال را • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که رخ فتنه که فاست بر لفظ زهاد که باشد و زیورش
یعنی نقطه اش که برود فرهاد شود **فرهاد** چار گوهر ز سر و پای فریدون و قباد
زینت دوست چنان گشت که دلها نخواست • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که چار حرف یعنی دو حرف از سر فریدون که فراست و دو
حرف از پای قباد که اد است و این چار حرف که دلش را حرفها نخواهد فرهاد شود

باب حرف القاف معما قاسم

از کمانش تیر گردون گوشه گیر • دل بنیکی ز سهمش چرخ پیر • این معما ازان
شیخ جامیست توجیهش آنست که از کمان قوس مراد است و از تیر الف که
گوشه قوس بگیرد قا شود و از سهم دل یعنی ها که برود سم بماند **قاسم**
جو روی خود نمود آن مه گرفتم از نبار رویش • ولیکن از میانه گشت پنهان شکل ابرویش

این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که از مه اول قمر مراد است
که روی او قمرست و لفظ انس که گیرد قانس شود و بضمیر رویش روی
لفظ مه مراد است که میم است و شکل ابرو یعنی نون که از میانه پنهان شود
همه قاسم شود **قاسم** خواهم ازاره دو نیم قامت سرو روان
تا نماید که پیش تو خود را عیان • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که
ازاره حرف سین مراد است و وقتی که سین لفظ قامت را دو نیم کند قا
شود و حرف تا که نماید قاسم شود **قاسم** گفتم بفصیح تر زبان دی ز قدیم
نامی که بسوخت دل ز بی نام عظیم • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از قدیم دی یعنی امس مترادف و وقتی که دل سوخته شود اس بماند
که همه قاسم شود **قاسم** بفتح یا بدل کسر آنگه قاصد تست
صدش دو قسم دوم قسم نصف و سدس نخست • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که کسر در قاصد که بفتح مبدل شود قاصد شود و صد دو قسم باشد که
قسم دوم او نصف سدس قسم اول باشد یعنی قسم دوم جل باشد و قسم اول که شصت
جل نصف و سدس شصت است و شصت سین است و جل ح ف میم **قاسم**
سر قدرم بر آسمان ساید • گر شود آن نگار مهمانم • این معما ازان حافظ

سعد است توجیهش آنست که سر قدر قامت بر لفظ اسمان که باشد
و لفظ ان از و مهمان کم شود یعنی برود قاسم شود قاسم
سروی که بود ز عشوه دهدمش ۰ بر سیم کنار اشک بزان زغمش
قدش ز قبا چو جلوه گر شد و ید ند ۰ از سیم کنارها نثار قدمش
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از قبا قد یعنی الف که
از جای خود حرکت کند و از با مقدم شود و قاب شود و کنارهای سیم
که سین و میم است وقتی که بقدمش نثار شود قابسم شود و لفظ قا که بلفظ
سم باشد قاسم شود قاسم فاء قاف عین لام و لام میم
پس میان عین و لامش فاء سیم ۰ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از فاء قاف حرف قاف مراد است زیرا که از اصطلاح
صرفیست که هر کلمهٔ اصلی که سه حرف باشد اولش را فاء الفعل گویند و اوسطش را
عین الفعل گویند و آخرش را لام الفعل پس عین لام الف است
و لام میم حرف میم و فاء سیم که حرف سین است وقتی که میان الف
و میم باشد قاسم شود قاسم قامت از شرح مید هم تنبیست
جزوی از سرو جزو از شمشاد ۰ این معما از آن شرف الدین یزدیست

توجیهش اینست که از قامت که لفظ مت نیست شود قا بماند و جزو
سرو سین است و جزو شمشاد حرف میم قاسم
چون خواست شرف نامش آز تعلیم ۰ طی کرد دو حرف را ز قانون ستم
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از یک
حرف لفظ نون مراد است که از قانون برود و از یک حرف حرف
تا که از ستم برود قاسم یا زلی نامان بود در بزم او
قدنها بیرون بماند نام جو ۰ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از قدنها قرون مراد است وقتی که قرون بی لفظ
رون باشد حرف قاف بماند و از نام اسم مراد است قاسم
آن شوخ دو حرف را ز قانون سلام ۰ پوشید ولی حرف دوم را نه تمام
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از یک حرف از
قانون لفظ حرف نونست که از قانون برد و از یک حرف از سلام لام
است که ناتمام برد یعنی لفظ لا برود و میم بماند قاسم
در آن مقام که مردافکند ز اول سر ۰ تو مردمی کن و حرفی بگو ز سوز جگر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ مقام که

سرش رفته باشد اگر کسی از سوز حرف سین بگوید قاسم شود و اگر
واو بگوید قوام شود **قوام** با ضم محصول هفت و پنج و چار
ای شرف تا کی شش و یکی چار ● این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که شش واو و یک الف وقتی که واو و الف را
که در لفظ قم آوری قوام شود **قوام** گر شبی شرح جمال تو شرف واراند
ماه بیخود شود و در دلش انه واماند ● این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از ماه بیخود قمر بی حرف را مراد است و در دلش که
وا بماند قوام شود **قوام** مه رابدور روی تو خواندیم ناتمام
وان در دلش بماند ولی ناتمام بود ● این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که ازمه ناتمام قمر بی را مراد است و لفظ وان که ناتمام باشد

ودر دلش که نا تمام باشد

قوام شود **قوام** نون جو با بینات لام بود ● دال بر عین و نام کام بود ●
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش انست که از لفظ نون عدد شش
مراد است که صد و شش است و حرف قش قو و بینات لام حرف
الف و میم است که همه قوام شود **قطب الدین**
تا شد از طاقت دل طاق شرف ● شب سراز درد نهند در بالین

این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش انست که از طاقت
مقلوب لفظ تا که برود قط بماند و سر درد حرف دالست وقتی که
در لفظ بالین باشد همه قطب الدین شود **قطب**
از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش ● طره دیدم کز تطاول بی طریق افتاده است
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از فراز ماه
قاف قمر مراد است و از نشیب غبغب حرف با و در میان این
دو حرف طره که بی طریق یعنی بی ره باشد همه قطب شود **قطب**
پس بگردیدیم در کوی تو تا ● راه خالی گشت و بابی فتح شد ● این معما ازان
شرف الدین یزدیست توجیهش انست که از راه خالی طریق بی دل
مراد است که لفظ ری است وقتی که مقلوب باشد قط شود و با حرف
بی قطب شود **قطب** شرف چو از پی با مشن رقیب را بگذشت
یکی نگفت و نکو بد زده که در دل داشت ● این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش انست که لفظ رقیب که حرف را ازان رفته باشد
قیب بماند و یکی از ده یعنی از حرف یا که نکو بد نه بماند که حرف طاست
پس قیب قطب شود **قطب** صبا ز لف او گیر چون طیب آن

زد هرست عشاق را قوت جان • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که حرف صاد که با زلف یعنی با حرف دال که باشد
صد شود که قافست و با لفظ طیب قطیب شود و چون ارده یعنی از حرف
یا رسته باشد قطب ماند **قل علی میرک** بهوش شد چشم عقل انکه بر آرد بر شیدایی
هر آن دانا که بیند صورت آن ترک یغمایی • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش انست که از عقل که چشم یعنی عین پوشیده شود قل ماند و از دانا
علیم مراد است و از صورت ترک تصحیفش مراد است که همه قل علی
میرک شود **قنبر علی** زنام ترک من بر سند ز اوج ماه تا ماهی
عجم را خود نمی گویم عرب کرد و فراجوید • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش انست که از اوج ماه قاف قمر مراد است و از ماهی نون
و لفظ عرب که مقلوب شود برع شود و از فراالی مراد است که همه
قنبر علی شود **قنبر** قبا را زان میان دیدم که میکشت آن بدن لیکن
میانش در میان چندانکه میدیدم نمی دیدم • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که حرف قاف که با حرف را باشد و در میانش بدن مقلوب
شود لیکن دال نادیده باشد قنبر شود **قنبر** تاج قدرت که رشک گردون شد

افسر اکبر ست و اکنون شد • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش انست که تاج قدر قافست و از لفظ اکبر که لفظ اک حرف
نون شود همه قنبر شود **قباد** چون بچشم کم صبا در قد رعنای تو دید
گل بنوک خار حالی چشمش از سر بر کشید • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش انست که لفظ صبا که در قد باشد و از میان چشم یعنی حرف
صاد کشیده باشد قباد شود **قباد** بنشین و می سنبل تر را گشاده
هر سینه را که ریش نباشد بباد ده • این معما از ان حافظ سعد است
توجیهش انست که از سینه صدر مراد است که ریش نباشد بس صد
بماند که قافست وقتی که بلفظ باد دهی قباد شود **قیصر**
یار در قصر ار نباشد نام بنگش کعبه شد • کوه دانش با لماس تفکر سفته شد
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش انست که لفظ یار که
در لفظ قصر باشد و لفظ ار نباشد قیصر شود **قدم**
طرف دندان را چو بنمود از دهان • شد لبش را گوهر دیگر عیان
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از دهان فم مراد است
وقتی که طرف دندان که دالست از فم نموده شود و لبش را یعنی فا را گوهر

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که صاف کرم کاست و در د
ستم میم و میان کاف و میم که مرا یعنی لی ثابت شود کلیم شود کیخسرو
کی سخن کوته کند تا رو نماید وصف یار ۞ زیر و بالا بیست باقی سخن را هوش دار
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که لفظ کی سخن که
کوته شود و لفظ رو نماید و باقی سخن یعنی لفظ سخ که مقلوب باشد کی خسرو شود
کیخسرو همسک ازین تیر بود راست ندارندش درست
ور سخن قلب بود تاج کرم بر سر اوست ۞ این معما از ان شرف الدین یزد
توجیهش اینست که لفظ ور سخن که مقلوب باشد و تاج کرم یعنی کاف که بر سر
او باشد کیخسرو شود کیقباد کیسو چو فتد بطرف ماهت
آن زلف کن و بباد برده ۞ این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش
اینست که کیسو که بطرف ماه یعنی قاف قمر بیفتد و لفظ سو برود و لفظ باد
بیاید کیقباد شود کیقباد کیوان فراز قله کردون زیاد تو
یک قطره ز تخت وانکه شنیدی بکو حرف ۞ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که لفظ کیوان که بر فراز قله یعنی بر قاف که
باشد و از باد یک قطره یعنی یک نقطه که ریخته شود و لفظ وان از کیوان

دیگر یعنی یک نقطه، دیگر که عیان شود و قدم شود باب

حرف الالف کریم

بنشین نفسی خاطر جامی در باب
بکشا گره از کرم بگردان ز ناب ۞ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از کرم میم مراد است که از کرم برو و بعد ازان می که
مقلوب شود کریم شود کریم قد کر آید بتقل من ز قدیم
نیست ان شیوه بعت محدث ۞ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از استین کم مراد است و وقتی که در کم
لفظ ری بزنی کریم شود کریم جانب میم دمانت کر شود
نون بالای شرف خوش وقت بین ۞ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که جانب میم یعنی اول لفظ میم که لفظ کر شود کریم شود
کریم الدین کسی کرد بدل بری بال و بدین
رهاکنش که میبن داند و تو یار کزین ۞ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که لفظ کسی که دلش بحرف ری بدل کند کری شود و لفظ
مال و لفظ دین که باهم باشد کریم الدین شود کلیم
از تو کر صاف کرم آید و کر دستم ۞ در میان این و آن بابی مرا ثابت قدم

بود همه کیقباد شود **کمال** دی گلی بر روی آب افکند آن گلرخ زد
برگی ازو بماند بالا برگی اندر تنگ نشست ٭ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از آب ما مراد است و از لفظ گل برگی یعنی یک حرف که
کاف است بالای ما باشد و برگی یعنی لام بزیر ما که باشد کمال شود **کمال**
ای که گویی حال من کم گو که چون سازی حکم ٭ باز رابد قول خود زیر و زبر گردد رقم
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که از لفظ حال که حرف حا کم
شود کمال شود **کمال** آستین بر عالم افشان کو سر پای ندارد
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد ٭ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از آستین کم مراد است که بر سر عالم باشد و سر و
پای عالم برود کمال شود **کمال** و فی ز کلام تو چو گردد روشن
معلوم کنند امل کمال اصل این سخن ٭ این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از کلام که یک حرف یعنی لفظ لام که بگردد مال شود
که همه کمال شود **کمال** زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت
ماه بین در مشکلم مشکم شرف وابهام گو ٭ این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از ماه که حرف ها نگفته باشد ما بماند و در لفظ مشکل باشد که مش

مش کم شود کمال شود **کمال** قصر قدرت را شرف هنگام وصف
از کسل گوید سما دین هست عجز ٭ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از لفظ کسل که حرف سین لفظ ما شود
کمال شود **کمال و جمال** نگشت کار من الا بحرفی ز زنج و راست
که زلف بی سر و پای تو طبع هندو داست ٭ این معما ازان شرف یزدیست
توجیهش آنست که از زنج حرفی یعنی کاف و از زلف بی سر و پا
لام مراد است و وقتی که طبع هند داشته باشد یعنی مقلوب خوانیم
شود مال شود که همه کمال شود و اگر از زنج حرف جیم اراده کنند جمال
شود **کمال** دامن گل چو گشت عطرآمیز ٭ همه عالم بنسیم مشک گرفت
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دامن
گل لام مراد است و وقتی که بگردد همه کمال شود **باب**
حرف اللام لطیف بسی گفتم لطایف بهر نامش
و لکن لیس ما قد قلت یکفیه ٭ این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که در لفظ لطایف یک یعنی حرف الف که نباشد
لطیف بماند **لطیف** گفتمش نام تو چیست ای حوروش

بار در لطفم جوابی داد خوش • این معما ازان کمال اسماعیل است
توجیهش آنست که عدد بازده است و ده حرف یاست و وقتی که
یا در لطف که باشد لطیف شود لطف آن طفل بر خوهر کهم ببیند بگرد کوی خود
از بهر محرومی من دامن کشد بر روی خود • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که طفل که دامنش بروی خود کشد لطف شود لطف
طوق داران زلف آن دلدار • کرده تاری ز طره اش زنار
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از طوق داران
زلف حروف ساکنه مراد است بنا بر مشابهت جزم بطوق حروف
و حروف ساکنه در زلف لام و فاست و از طره تاری یعنی یک
حرف که طاست زنار کرده باشد لطف شود لقمان
دلق ماند از عاشق مسکین زاغاز سخن • در دو جا افتاد نامش جامبا فکری بکن
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لقمان در اول بیت
در میان دو دال افتاده است لقمان ای زمه تمامت ماه فلک مثنی
ماه ازمیان نهان شد چون امدی تو پیدا • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش
آنست که از مه تمام لام مراد است و از ماه مثنی لفظ قران و از

یعنی لام و فا هر دو در میان بسته باشند

ماه دیگر که نهان شده است حرف را مراد است که رقم قرات لقمان
صد عاشق در دناک در راه امید • زو جامه صبر چاک در راه امید
بنمای لقا که شد سر مرد لقا • بر وجه نیاز خاک در راه امید • این معما ازان شیخ
جامیست توجیهش آنست که سر مرد که میم است وقتی که در لفظ قا باشد از لقا
لقا شود و بوجه نیاز که نونست لقمان شود لقمان بغلط گر رقیب را کس خواند
کو بگردان کر نام می کردد • این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که
از لفظ کو قل مراد است وقتی که مقلوب باشد لق و لفظ نام که بگردد مان
لقمان شود لقمان حور فرشته خو تا بر رغم من پریشان
از خلق رو نهان کرد در مانع ام ز درمان • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از خلق که رو یعنی حرف خا نهان شود لق بماند و از لفظ درمان
لفظ در که مانع باشد مان لقمان شود لقمان دل ز سر در گذشت و قد ز قدم
پای وی ازمیان چو بیرون رفت • این معما ازان مولانا محمد معماییست توجیهش
آنست که سر دل که برود لام بماند و قدم قد که برود قاف بماند و پای وی که حرف
یاست ازمیان که برود مان لقمان شود لقمان سوره خاتمه را فاتحه گر گردانی
نام گردد شرف از حکمت لقمان دانی • این معما ازان شرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که از سوره خاتمه سوره قل اعوذ مراد است
که فاتحه او لفظ قل است وقتی که بگردانی لق شود و
لفظ نام را بگردانی مان لقمان شود

باب حروف المیم محمد

الا خذ وعد موسی مرتین • وضع اصل الطبایع تحت زین • وبکتهٔ خان شطرنج فخذها
وادرج بین زین المدرجین • مولانا شرف در حل می گوید که این معما منسوب
بحضرت علی رضی الله عنه توجیهش آنست که از وعد موسی جل مراد است و از
مرتین گفتن دو میم مراد است زیرا حق جل و علا در فرقان عظیم گفته است که
واذ واعدنا موسی اربعین لیلة الآیة و از اصل طبایع چار مراد است که دالست
که زیر دو میم باشد و از خان شطرنج هشت مراد است که حرف حاست
وقتی که حرف حا در میان دو میم که باشد محمد شود محمد
چو خم را در جاست صاف و صاف خم بود دردی • مزد کر در دو غم دادی صاف عیش ما بردی
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از جو خم حم مراد است و از
در در جام حرف میم که صاف حم باشد و از خم دوم دن مراد است و صافش
دالست و دال که دردی اخیر باشد همه محمد شود محمد
خم چو نگون گشت و یکی قطره بریخت • هوش ز مدهوش محبت کریخت
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ خم که مقلوب باشد
و نقطهٔ اش برود مخ شود و از مدهوش که هوش برود مد ماند محمد

دل گرچه ز هست نیست شد مستغنی • محتاج دهان و زلف یارست هنوز
این معما از ان مولانا علاء ساشیست توجیهش آنست که از دهان میم
مراد است و از زلف دال و لفظ مح وقتی که تاج میم و دال باشد
محمد شود محمد
با کراهم منع مکن ای رقیب • مباحث مراد ازین روی دوست
این معما از ان مولانا یعقوب شروانیست توجیهش آنست که از لفظ
مباحث حرف م با حرف حا گفتن مراد است و مرا یعنی میم را روی
دوست که دالست باشد محمد شود محمد
از ان ملیح معربد چو نام پرسیدیم
مرا بسوخت که موقوف هجرت عربست • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ ملیح معربد که مرا یعنی لفظ لی بسوزد
و لفظ عرب هجرت کند محمد ماند محمد
چون نهادی قدم اندر میدان • قد حی کبیر و مکن یاد زیان
این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که لفظ قد از قدم وقتی که حرف حی باشد حمد شود در لفظ
میدان لیکن لفظ یان یاد نشود باشد محمد شود محمد
ناظر بیا خاک ره آن ترک کافر کیش شو • از محنت بی حد مند در رکن و درویش شو
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که محنت بی حد محن

است و حرف نون که لفظ مد باشد محمد شود **محمد**
چون محل دیدم روانی پاش را برداشتم ٭ ناگهان بعضی در آمد گفت سی و چهار
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از محل که
پاشش برداری مح ماند و وقتی که بر لفظ مد بیاری محمد شود **محمد**
در محل شهد ان ملیح دان ٭ در دم دل یاد کن صدر دخان ٭ این معما
ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که دم مقلوب مد است
و از صدر دخان اول یعنی دخان مراد است که حم است و حم که در لفظ
مد باشد محمد شود **محمد خان** دیدم قمری که بارخ نور فشان
از والضحی و الضحی همی داد نشان ٭ گفتم نامت چه گفت بر صدر دخان
با خاتمهٔ بسمله حم بخوان ٭ این معما ازان شیخ جابست توجیهش اینست که
خاتمهٔ بسمله حرف میم است و میم که با لفظ حم شود و از صدر دخان که
حرف دال مراد است که محمد شود و که لفظ دخان مراد است که محمد خان
شود **محمد شاه** راز محرم نهفته دار که باز ٭٭
شاهدم با نظر و ناز ٭ این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش
اینست که حرف راز لفظ محرم که نهفته باشد محم ماند و لفظ شاهد که پیش

یعنی حرف دال اگر بر سرش نهاده باشد همه محمد شاه شود
دران محله شدم کشته نی سر و پا   بران امید که آن مه یکی شود با ما
این معما ازان خواجه حافظ سودست توجیهش اینست که در لفظ محله که
لفظ شدم مقلوب شود و مه یعنی لام یکی یعنی الف که باشد همه محمد
شاه شود **محمد شاه** مدحش گفتم زدلبری گفت
بنویس بخون دل بر شاه ٭ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از مدح که دل یعنی دال بری شود یعنی
برود مح ماند و خون دل مد است و بر شاه که باشد محمد شاه شود **محمد
خان** اگر پای دل ازجا رفت غم نیست ٭ رخ خوب تو درمان گشت جانا
این معما ازان مولانا محمد معماییست توجیهش اینست که ازجا محل مراد است
بعل ترادف و فنی که پای دل یعنی لام برود و از رخ خد مراد است
که در لفظ مان مقلوب باشد محمد خان شود **محمد قاسم**
ای ترک کشیده قامت تنگ دهان ٭ صد دل شده چشم و ابروت را قربان
کر ناوک آه میکنیم عیب مگیر ٭ که از گوشهٔ ابروت قدم کش کمان
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش اینست که بگیر گفتن حرف میم را

بکیر کفش است و از گوشهٔ ابرو حاء حاجب مراد است و قدم که مقلوب
باشد مدق شود و کاف کمان کاف تشبیه است کلفظ مان کفش است
یعنی قدم که کلفظ مان مقلوب شود مدق نام شود که از نام اسم مراد است
که همه محمد قاسم شود **محمد عمر** مدعی را مجمر غم جای شد دامان بسوخت
جست از آن مجمر شراری عاشقان را جان بسوخت • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ مدعی را که لفظ مجمر محل باشد و دامن مدعی که حرف
یاست سوخته باشد و از مجمر شراری یعنی نقطهٔ جیم که بسوزد همان محمد
عمر شود **محمد درویش** ای که جویی ز دهان و لب شیرین کامی
مد درویش اگر هست بر آری نامی • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از دهان میم مراد است و از لب شیرین حاء حلوا با لفظ
مد درویش محمد درویش شود **محمد علی** در محلی عدم گشت وجود دو جهان
از وجود عدم هیچ منی چندان گفت • این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش اینست که در لفظ محلی که عدم مقلوب باشد همان محمد علی شود
محمد آملی گوشهٔ دامان ما می دیده ام در محملی
بسته ام در محمل او چون جرس نالان دلی • این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش اینست که گوشهٔ دامان دالست وقتی که حرف دال لفظ
ام در لفظ محلی که باشد محمد آملی شود **محمد سبز**
محتسب تا دید خون دل بروی زرد من • خاطر او صاف شد سیفی ز درد درد من
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که لفظ محتسب که تا یش خون
دل یعنی مقلوب که مد است باشد و بروی زرد که زاست باشد
محمد سبز شود **مصلح الدین** ای صندل حلم تو صداع همه را سود
آشفتگی از بیش تو جمعیت ما بود • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که لفظ ای صندل حلم که بیش تو واقع شده است وقتی که
آشفته شود همان مصلح الدین شود **محمود** مبین صورت حال مجموع را
ببین کز فراق تو چشم چار شد • این معما از ان خود معرفست توجیهش
آنست که مراد از صورت مجموع جیم مجموع بی نقطه شدنست و چشم یعنی
حرف عین وقتی که چار یعنی دال که باشد محمود شود **محمود**
محرم ما را سر رفتن نبود • نیست هم اکنون سر برگشتنش • این معما از ان
خواجه سعد است توجیهش آنست که سر رفتن که راست از محرم نبود محرم
بماند و از گشتن عود مراد است وقتی که سرش یعنی حرف عین برود

ود بماند که همه محمود شود **محمود** دلاک پر عشوه تا در سر داشت
برخاست بیا قصد سر چاکر داشت • چون استره اش لب بلب سنگ نهاد
دستش بکرم بجای سر مو برداشت • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از استره موسی مراد است و لبش هم ا
واز لب سنگ حا حجر مراد است واز دست بی وجای سر ید که لفظ مو بر
آید همه محمود شود **محمود** ان بت چو ز دوستی کناری دارد
ما نیز ز دوستی کناری گیرم • این معما از ان امیر شاهیست توجیهش
آنست که از دوستی اول محبت مراد است که واز مودت که کناری
یعنی حرف تا را که بگیریم مود بماند که همه محمود شود **محمود**
ز انتظارت شده چشم همه چار • قطره از گوشهٔ چشم افتاده
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از همه مجموع
مراد است و چشم او عین است وقتی که چار یعنی د آن باشد و از گوشهٔ
چشم یعنی از جیم که قطره یعنی نقطه که بیفتد همه محمود شود **محمود**
رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد • دلها همه بربود ندانم که چه کرد
دوش آن مه را چو در کشیدم ببرم • با او دل ما بود ندانم که چه کرد

لفظ بت از دوستی کناری
دارد یعنی برود واز
دوستی تا بماند مودت
مراد است صح

١٠٧

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از کشیدن مد
مراد است و لفظ مو که در لفظ مد باشد واز ماکن مراد است و دش
حرف حاست وقتی که حرف حا با هم باشد محمود شود **محمود**
صورت جو دستت و بس خواجه والا گهر • افسر ملکست کلاه مثل کلاهش کمر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که صورت جو د
حود است و افسر ملک میم وقتی که کلاه باشد محمود شود و مثل کلاه
یعنی میم دگر که کمر شود محمود شود **محمود** تم محسود خوبانست و نامش هم عیان بودی
بجای شکل فراندیش اگر نقش دهان بودی • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از لفظ محسود که بجای فر ندان یعنی بجای
حرف سین که دهان یعنی میم بیاید همان محمود شود **مولانا نعمت الله**
دل ز غمهایت ندارد غیر شادی ای صنم • چون غمت در ناله بجد بود در ناله ام
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش اینست که از غمها لفظ هموم مراد است
و دل او دو حرفست که میم و واو است و از ناله لا مراد است و صورت
غمت در لفظ ناله بی ها که باشد و بعد از ان این مجموع در نالهٔ دیگر که واقع
باشد نعمت الله شود **مولانا ابراهیم** بسته بود الا غایت احسان تو در ما

وز ابر کفت در دل ماهی نم دریا • این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که غایت احسان نوشت ولا که در لفظ ما باشد
همه مولانا شود و از لفظ ابر در قلب ما لفظ هی که همه ابراهیم شود موسی
بوست از مدعی و مغز از دوست • خواه که این مغز آمد و ان بوست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از بوست
مدعی میم و یا مراد است و از مغز دوست واو و سین مراد است و آن
بوست این مغز را بوست باشد موسی شود موسی
گفتم که چیست نامت ای جان فزای دلبند • اشفته گشت و مو را بر دامن گل افکند
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دامن گل
لام مراد است و از لام سی مراد است و لفظ مو که بر سی باشد موسی شود
موسی نام یار خویش گفتم در دو ماه • کو سبالی ره بدر کن دیگری
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دو ماه یکی
عدد لفظ ماه مراد است که چهل و شش است و حروف این عدد
مو است و از یکی سی که همه موسی شود مسیحی شیخ ما را کشف کوههای
علوی روی داد • لیک از و پوشیده گشت انها چو اندر می فتاده

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که نقطهای علوی که
لفظ شیخ دارد و می که پوشیده باشد شیخ شود و در می که باشد
مسیحی شود مسیحی ای شیخ بیا کز من و ما توبه کنیم
وز شیوه سالوس و ریا توبه کنیم • چون حسن پریشان دار آینه می
آمد ز می بیدا چرا توبه کنیم • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
اینست که هیچو حسن که پریشان باشد شیخ شود و وقتی که از می پیدا شود
مسیحی شود مرتضی زان میان جامی عجب سری شناخت
چون ز مرتاضی تنش نیمی گداخت • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از لفظ مرتا لفظ ضی که نیمه تن گداخته باشد یعنی
حرف تا برود مرتضی شود مهدی • از کوی غمش که آن تماشای هیبت
گر فکر کنی بسوی فردوس هیبت • این معما از ان مولانا محمد معماییست
توجیهش اینست که از مردی حرف را که حرف ها شود مهدی شود مهدی
من زهر غم که در جهان باشد • غم دلدار دارم و دلدار • این
معما از ان خواجه حافظ سعدیست توجیهش اینست که از غم دل هم مقلوب
مراد است که مه است و لفظ دی که دارد مهدی شود مهدی

جاک زد جیب صبوری ز غمش جان بسر · جامهٔ جاکم بدست دل بماندی کاکلی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از جامه
که لفظ جاکم باشد و دست یعنی ید مقلوب باشد مهدی شود معین
تا ز من دامن کشیدی ای بت بی مثل · گوشهٔ عیشم بکنج نامرادی شد بدل
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از من که دامن یعنی
نون برود میم بماند و از گوشهٔ عیش عین ملفوظ مراد است معین
دیده ریزد در فراقت سیم بر بالای زر · سینه دارد ز اشتیاقت هر زمان سوز دگر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ سیم که بر
بالای زر یعنی بر عین که باشد و لفظ سی رفته باشد معین شود معین
اندوه تو در جان غم اندوخته به · چاک جگر از جانب غمت دوخته به
در صومعه این بگشا زلف دوتا · کز تاب رخت صومعها سوخته به
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از لفظ صومعه دین
زلف یعنی حرف دال که برود و دیگر لفظ صو که مع حرف ها برود معین
ماند معین · هر چند زما کشند بدعوی دامن · دانستمش از مدعیان بی دامن
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ مدعیان را

که بی لفظ دانم معین شود معین · زاهد از یک دو اربعین چه شود
اربعین اربعین بود نیکوست · این معما از ان مولانا علاء الشاشیست
توجیهش اینست که از اربعین اول حرف میم مراد است و میم اگر بلفظ
عین که باشد معین شود معین · حاسدا گفت ای صنم بر چشم جامی پا منه
عکس ان کن زان که قول حاسدان نشنوده به · این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از چشم عین ملفوظ مراد است و لفظ صنم که پا بر رو
بنهد همه معین شود معین · در ملاحت یکی کم است چو دوست
تا نهان روی ما بجانب اوست · این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که در لفظ ملاحت یکی یعنی الف کم شود و حرف تا نهان
بجانب دوست حـ
شود و روی ما که میم است بجانب او یعنی الف کم شود که دلست باشد
همه ملک محمد شود ملک محمد · نیم بسمل بر سر آن کوی ز ارم متصل
گوشهای چشم گوهر بار غرق خون دل · این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که نیم بسمل لفظ مل است و سر کوی کاف و گوشهای چشم
گوهر بار جیم بی نقطه و حرف میم است که در خون دل یعنی در مد که باشد
همه ملک محمد شود ملک محمد · بگشاد صبا در چمن ابواب فتوح

بنهاد بکف شاهد گل جام صبوح ❁ چون مست مرادور گل اکنون مراد
راحم سزد از لعل توای راحت روح ❁ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که مرا یعنی حرف میم را و از دور گل قلب گل مراد ا
که لک شود و از لفظ مراد لفظ را که حم شود همه ملک محمد شود ملک طاهر
در ان ماه دیدم بنگر دو ماه ❁ یکی مه تمام و یکی ناتمام
باخو پیوست ماه دگر ❁ براورد جامی ازان جمله نام
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که ازماه اول لفظ ماه مراد
و مراد از دو ماه که یکش تمام است لام است و یکش که ناتمامست لفظ
کط است و از ماه دیگر رقم قمر مراد است که حرف راست پس همه ملک
طاهر شود ملک کیخسرو در صورت ملیحش زد کلکی زد بری زد
نقاش صنع لعز سرو قد مدش راست ❁ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که در نقش ملیح لفظ کلک که دلش یعنی لاش
بری کند ملک کیخسرو شود ملک نام یارم بود سه حرف و ازان
هرچه لاحق بر زسابق کم ❁ آخر اولست و اوسط آن
قد اشرناک باسمه فافهم ❁ این معما ازان شیخ جامیست

ملک کیج شود و لفظ سرو که بیابد

توجیهش اینست که ان سه حرف که لاحق از سابق بر کم شود و آخر
لفظ اول که لاست اوسط آن سه حرف باشد جز ازمیم و لام و کاف
نیست ملک در تمنای سرو دلجویت
دل زجا رفت بر سر کویت ❁ این معما ازان خواجه حافظ
سعد است توجیهش اینست که از جا محل مراد است و دلش که حاست
برود مل بماند و سر کوی کافست ملک ما روی گل تو پیوسته
همچو زلف تو ایم در خسته ❁ این معما ازان حاجی ابوالحسن ابدجانیست
توجیهش اینست که لفظ ما بروی گل کم کافست پیوسته شود ملک شود
ملک زین میان هر چیز کان ازاوج مه تا ماهیست ❁ مظهر اسم سمیست کشته گر ترا آگاهیست
این معما ازان قاضی فخرالایمه سمرقندیست توجیهش آنست که از اوج مه
قاف قمر مراد است و از ماهی نون و آن حرفی که در میان این دو حرف
باشد در حروف تهجی کاف و لام و میم است و قتی که مقلوب کنی ملک
شود میرزا ملک محمد میر من باز اگه تا بر روی گل کبریم می
همچو خم در خون دل جوشیدن از غم تا بکی ❁ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که میر با لفظ را میرزا شود و از می مل مراد است و بروی

کل که کاست ملک شود چون خم که در مد باشد محمد شود **میر محمد**
میزنی بر نیزهٔ مژگان دلم ٭ حال من خون گشت چون رحمی بکن ٭ این معما
از آن مولانا محمد بن ابی سعد است توجیهش آنست که از نیزه رمح مراد است
و لفظ می را که بر رمح زنی و دم را مقلوب کنی همه میر محمد شود **میر محمد امین**
میبرم هنگام میدانش ز وی ٭ گوی سر گاسایم از چوگان وی
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ می بلفظ رم
میرم شود و از هنگام حین مراد است و می که حین میدان باشد یعنی می
را ظرف باشد که لفظ دان از ظرف کنایتست همان میر محمد امین شود
میر محمد و میر احمد از پیر مغانم سخنی هست بذکر
کز جور زمان مجو پناه الا شکر ٭ می جو و کنار یار و انکه لب آب
چون جمع شد این هیچ مگو الا شکر ٭ این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ می بکنار یار میر شود و از شکر حمد مراد است و از لب
آب که میم ما مراد است که همه محمد شود و ی الف آب مراد است
که همه احمد شود **میر احمد** بسی با دوستان خوردیم میها
از آن میها همی سوزد دل ما ٭ این معما از آن سیفی بخاریست

توجیهش آنست که لفظ میها جمعیت سه می مراد است یکی لفظ می و یکی راح و یکی
مدام که دل ما یعنی ام که بعد همه میر احمد باشد **میر احمد**
می زمی مکسل مدارای ساقی از ما لطف باز ٭ تا بمستی با تو گویم نام یار دلنواز
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از می اول لفظ میش
مراد است و ثانیا راح و لفظ مو که بیاری همه میر احمد شود **میر احمد مسکر**
در حریم دل رخ او بود سیفی بیجوان ٭ سوخت مردم را چو آن خورشید بگریست عیان
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که در حریم مقلوب
رخ او که الف است باشد میراح شود و از مردم که حرف را سوخته شود
و خورشید یعنی حرف سین که بیش لفظ کر باشد همه میر احمد مسکر شود
میر قاسم تا شرف دست می کرد در قم ٭ بار قم اسمی بر آمیزد بهم
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ اسمی که
با لفظ رقم مقلوب شود بقلب بعض همان میر قاسم شود **میر اسحاق**
عکس کی دیدم بقانون حسابی در محاق ٭ در میانش راست او خود در میان راست نیست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از همه لام مراد است
و لام سی و عکس سی یس است که در لفظ محاق باشد و در میان یس لفظ

راکه باشد همه میر اسحق شود میر علی میل در دریغ دشمن کش و ناقص گردان
می برون آور و باز و کرشن ن بر چشم • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ میل که در دریغ یعنی در عین نی نون که باشد عملی شود
و لفظ می را که از عملی برون اوری علی بماند و آن می را با حرف را بر چشم
یعنی بر عین که بزنی همه میر علی شود میر علی
دی چو می جستم بیاد نام او دیدم ز شوق • عقل بی دل رای بی دل آن درین حیران شده
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از می لفظش
مراد است و عقل که بدل شود عل بماند و رای بدل لفظ ری است و علی که
در ری باشد همه میر علی شود میر علی می ابیار بی حد عشرت کنان که نیکوست
در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ می را که بجد شود میر بماند و در لفظ عید که ماه یعنی
لام باشد و روی دوست که دل است نباشد همه میر علی شود میر حسین
سحری در دل من گشت خیال رخ او • صبح امید من از مطلع مقصود رسید
این معما از خواجه حافظ سعد است توجیهش اینست که لفظ سحری که در
لفظ من باشد و بعد ازان مقلوب باشد همان میر حسین شود میر حسین

چون می شود سوار بر رخش ستم زکین • سر میرود تو صورت این ماجرا ببین
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ می بلفظ
رخش که سوار شود و از کین کاف برود و نقطهای رخش که هم برود
میر حسین شود میر حسین میر علی می نماید رخش گردون قطرها ریزد خوی چکان
تا زهر سو مشتری شد نعل اسبت را عیان • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که لفظ می که رخش نماید و نقطهایش بریزد و لفظ نعل
از هر طرف مشتری یعنی حرف یا عیان کند میر حسین علی شود میر هاشم
چون میان میوها خندان لبی دارد انار • شمه گفتیم با او مختصر از لعل یار
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که در میان می و لفظها
که لب انار که راست باشد و شمه مختصر یعنی ها که باشد همه میر هاشم
شود میر طاهر میلم چو زحد رفت باری ز کرم
بنمود سر طره رها کردم دل • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که میل محدی است و با حرف ری میر شود
و سر طره حرف طاست و لفظ رها که مقلوب باشد همه میر طاهر شود
میر مخدوم دلا در کوی خوبان یک دو معنی • رعایت کن اگر داری وفایی

یکی روی ضمیر خود فریبوشش ٭ دوم مخروشش اگر بینی جفایی
این معما از ان خواجه حافظ سعد است توجیهش آنست که روی ضمیر
که بپوشی میر بماند و لفظ دوم را که لفظ مخ رد باشد همه میر مخدوم
شود **میر امان** دیدم مه خرامان زان برده دل و دین سر
معلوم شد شرف را نام شریف دلبر ٭ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از مهی که دل برود و از خرامان سر
برود همان میر امان شود **میرکی** گفتم از دل کم شود مهرش و چندان آشد بود
گرچه آن مه رو بسیفی کین بجد میمنود ٭ این معما از ان سیفی بخاریست
توجیهش اینست که از مهر دلش یعنی حرف ها و چندان که باشد حرف
با شود و کین بجد لفظ کی است همه میرکی شود **میرزا الغ**
میل در میل اشک آشفته است در روی از ما ٭ قطرهٔ زان بر کنار چشم شد غماز ما
این معما از ان شیخ جابیست توجیهش اینست که از میل اول الف
مراد است که در لفظ میل باشد و لفظ راز آشفته شود در میل و قطره
یعنی یک نقطه که بر عین باشد همه میرزا الغ شود **میر یوسف**
می نمایی روی چون مه می بری دل ز آفتاب ٭ سرو من کن دامن زلف سیه داری نقاب

این معما از ان طاهر بخاریست توجیهش اینست که لفظ می که بلفظ ری
باشد میر ری شود و از دل آفتاب واو یوح است و دامن زلف که بت
وقتی که لفظ رو را از سرو بپوشاند یعنی از روی سرو که بدل شود
همه میر یوسف شود **مرد انشاه** شد بار شاد شرف آگاهی
ماه با دانش من در ماهی ٭ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از ماه رقم قمر مراد است که حرف
راست وقتی که با لفظ دانش در لفظ ماه باشد مرد انشاه شود
مبارز الدین مبین گفت و در آن گوش شنیدم ٭ جز زاری دل در هم ندیدم
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که در لفظ
مبین که لفظ ازار در هم شود یعنی مخلوط شود همان مبارز الدین
شود **مجد الدین** غرهٔ دولت ز نو اسم و مسمی صحف
جام بدل گشته زین مهر بخود زان طرف ٭ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که غرهٔ دولت دال است اول ملفوظ
مراد است و ثانیا مسمی بیش که حرف دال است و بر طرف اول جام
بدل مقلوب باشد و در طرف آخر مهر بخود یعنی لفظ عین بی حرف

عین که باشد همان مجد الدین شود **مجد الدین** جام تهی گشت و شد دردی در دوش تمام
واه زد دیوانه خواست کور همین داد کام • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که جام تهی که مقلوب باشد مج شود و از درد
درد دال ملفوظ مراد است و از دیوانه لفظ واه که بر خیزد دین بماند که
همه مجد الدین شود **مجد الدین** یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب
نقش ایمان جو که دارند از حضور دل نصیب • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از مسجد پای وسواس که رود مجد بماند
و از آمان الدین مراد است بترادف که نقش او الدین است **مجد
الدین** دو زلفت در دل دیوانها دوش • در آمد هر چه دید آتش در آن زد
این معما از ان خواجه حافظ سعد است توجیهش اینست که از دو زلف
یکی دال ملفوظ مراد است و یکی دال مکتوب و از دیوانها مجانین مراد است
که لفظ ان از مجانین بسوزد و دو زلف مذکور درون او که باشد همه
مجد الدین شود **مجد** مخالفی که بجای قد تو زلفت دید
دلش تمام ز بالا سوی نشیب کشید • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از لفظ مخالف بجای قد یعنی بجای لفظ الف که

۱۰۹

کز لف یعنی حرف دال باشد مجد شود و دل مخالف خالیست از بالا
بنشیب که کشیده باشد مجد شود **مجد** کو مجنون از حروف و زو حرفی نیوشش
زانکه هر چیزی نشاید گفت جز با اهل هوش • این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از مجنون حرفی نیوشش یعنی لفظ نون را که یک
حرفست بپوشش و از حروف حرف دال بگیر که مجد شود **مبارک**
گفت دهقان چون می از تاکست کو ابر بهار • غیرت انگیزی کی از تارک تاکم مبار
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از لفظ تارک تاکه
کم شود و بدلش لفظ مب بر آید مبارک شود **مبارک**
ز لطف دوست با من ای رقیبان • شما را در دل ار بار است گو باش
این معما از ان مولانا محمد معماییست توجیهش اینست که از شما کم مراد است
و در کم مقلوب که لفظ بار باشد مبارک شود **مبارک**
غم عشق تو کوهی بر نتابد • دل مسکین من بین زیر بارش
این معما از ان خواجه حافظ سعد است توجیهش اینست که از غم هم مراد است
کوهی یعنی هی از هم کجا رفت و دل مسکین کجا رفت وقتی که زیر لفظ
بار باشد مبارک شود **مبارک** کام دست تا دل زان گرفته در بر

ز فر شرف نغمد جز عارف منور ∘ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که کام مقلوب ماک است و دلش الف
در لفظ بر که باشد مبارک شود **مبارک** یکی با دو گر گشت نام تو شد
شرف یافت کز جان غلام تو شد ∘ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از یکی عددش مراد است جلالت
و حرف او میم و از دو لفظ با مراد است و گر که مقلوب باشد همه
مبارک شود **معز** تا طرف مه روی تو نظاره کند
چشم همه شب شمار سیاره کند ∘ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که طرف مه میم است و از چشم عین مراد است و از
شمار سیاره هفت مراد است که حرف زا است پس همه معز شود **مرشد**
در دل مردم چو مهرش ساخت جای ∘ جامی آخر سوی آن مردم کش آی
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از مهر سین مراد است
و مانند سین شین است که در لفظ مردم باشد و از مردم اخرش
که میم است کشوده باشد یعنی برود مرشد شود **مرشد**
مرا ز پای فکندی و از سر شوخی ∘ ندانمت که بمن دست می دهی یا نه

این معما از ان خواجه حافظ سعد است توجیهش اینست که از لفظ مرا بابین
یعنی الف که برود مرهاند و سر شوخی شین است و دست که ید است
وقتی که حرف یا نباشد دال بماند که همه مرشد شود **مغیث**
از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که ∘ گو غم دل گو ببیند وز حد گذشتست این حدیث
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که غم مقلوب
مغ است و حدیث که از لفظ حد بگذرد همه مغیث شود **مسافر**
جامی چو زجای خود ز شوق تو پرید ∘ در منزل اول ز سفر روی تو دید
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که جامی که از لفظ
جای بگذرد میم بماند و از روی تو الف است مراد است که از سفر
میان سین و فا باشد همه مسافر شود **مزید**
که جان ز لب تو دلنوازی یابد ∘ کو دل ز غم تو جان گدازی یابد
زلف تو اگر مدد کند جامی را ∘ عمری از ان مدد درازی یابد
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از مدد عمر دال اول را
که لفظ زی بیابد مزید شود **مزید** مرا داغی چنان بر دل نهادی
که دست غم مرا از پا در افتاد ∘ این معما از ان مولانا زین الدین

است توجیهش آنست که لفظ مرا که داغ یعنی یک نقطه در دلش نهاده
باشد و دست بر است و از لفظ مرا پا یعنی الف که بیفکند فرید شود
شد طلعت خورشید سیه در شب تار ۰ بنمود سر از میان مه طرهٔ یار **مطهر**
حرفی دو ز زنگ حبش رسیدند بهم ۰ آن به که بری قاعدهٔ حرف بکار
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که سر طره که حرف طاست
در میان مه که پیدا باشد مطه شود و طلعت خورشید که سیه شود یعنی میم
مهر برود هر بماند و وقتی که دو ها جمع شد بر قاعدهٔ حرف ادغام باید کرد که
تا مطهر شود **مطهر** عطای بیحد او هر که دید قارون شد
که همچو لطف خدا شد عطای دولت عمیم ۰ این معما از آن خواجه حافظ سعد است
توجیهش اینست که عطا بی حد عطاست و لفظ هر باید و حرف عین
از عطا حرف میم که شود مطهر شود **مسلم**
مست گشتم ز حد برون آخر ۰ قلم اینجا رسید و سر بشکست
این معما از آن مولانا محمد معماییست توجیهش اینست که مست بی حد ست است
و قلم که سرش بشکند همه مسلم شود **مقصود** خواست آن تیر تو پیکان صید بیدل گرچه
از دل صید تو دور افتاد ای ماه منیر ۰ این معما از آن شیخ جامیست

توجیهش اینست که از تیر اول سهم مراد است که پیکانش میم است و صید
بیدل صد و صد قافست و از تیر دوم عطارد مراد است و از عطارد
رقم او مراد است که دالست و دو آن چار است و از دل صید چار که بر دو
شش بماند گو اوست پس همه مقصود شود **مقصود**
ماه من اول سه باره رو بنمود ۰ پس در آخر گوشهٔ ابرو بنمود
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که از روی ماه
اول میم مراد است و از روی دوم قاف قمر مراد است و از روی
سوم نیز قاف مراد است لیکن اسم عددش مراد است که صد است
و در صد گوشهٔ ابرو که واو است باشد همه مقصود شود **مقصود**
بنمود رخ خویش بیایی مه ما ۰ کو مطلع صبح طلعت خود مما
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش اینست که از روی مه
یکی میم مراد است و یکی قاف قمر و از مطلع صبح حرف صاد مراد
است و لفظ خود که رویش ننماید همه مقصود شود **مقصود**
صوفی اندر دلش نریخت درم بیحد ساخت ۰ پای اوج سرور او بمقصود شناخت
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که درم بیحد در است

واز در نی مراد است و صوفی که بی فی که در لفظ قدم باشد قصود م
شود و پای او که میم است و قی که سر او باشد مقصود شود **مقصود**
ساقی باده خوش است و رند و چالاک ● باشد که به پاکان برسد بادهٔ پاک
مشتاق صبوح اگرچه نمود شتاب ● از درد صبوح نیمه ریخت بخاک
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از مشتاق صبوح
لفظ شتاب که برود مقصوح بماند و از درد صبوح یعنی از حرف حا
نیمهٔ خاک ریخته باشد چار بماند که دالست مقصود شود **مقصود**
بس کم بر بود و ل آن مو باشد ● تارهٔ بر صد و تاری در صد
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که تاری
از مو یعنی میم بو صد یعنی بر قاف که باشد و تاری یعنی واو در لفظ صدگ
باشد مقصود شود **منصور** جو برد سوز من از بوی وصل باد شمال
من و صبوری بی سوز بر امید وصال ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که من و لفظ صبوری که لفظ بی از او بسوزد منصور بماند
منصور ای سرو صنوبر قد من سر برداشت
از خواب چو نرگس قدمی در برداشت ● بو شیخ سمن رخ از خجالت چو صبا

اطراف نقاب از صنوبر برداشت ● این معما از آن شیخ جامیست
توجیهش آنست که سمن که بو شیخ رخ باشد من بماند و از صنوبر اطراف
نقاب یعنی نون و با برود صور بماند **منصور**
دهنت را بمنصور سر یک مو گفتم ● آخر الام معین گشت یک نقطه نبود
این معما از آن مولانا زین الدین است توجیهش آنست که از دهن
میم مراد است و از منصور یک نقطه که نبود حرف تا حرف نون
شود **منصور** بی بوی شهی نشین اینک من اینجا بی
بگذر ز در صوفی که هست ترا رایی ● این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که لفظ منشین که بی لفظ شین باشد من
و از صوفی در یعنی فی که برود و دیگر ترا که حرف را باشد منصور شود
منصور یوسف رخی طلب کن که ز دولت عزیزی ● در مصر هر محلی از نو فزود چیزی
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در لفظ مصر
هر محلی را که با مهد از نو چیزی برآید یعنی حرف نون میان میم و صاد
و حرف واو میان صاد و را که باشد منصور شود **منصور**
ای خردمندان به پیش صورت او زنهار ● تا نیارد ور زبان کس گل که نام نیست خار

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که بیش صورت
که لفظ من وانی وتا از صورت که بیاری منصور شود منصور
مستور بود تا شش و نقص میکند شرف ● از بهر کشف رمز شمار جهات را
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از شمار
چهار دست مراد است که از مستور لفظ ست لفظ نص باشد منصور
شود منصور کو مصور صورت خوبان یکی در صد شود
نقش ابروی نکو یا نیز اجای خود کشد ● این معما از ان مولانا مشرقیست
توجیهش اینست که از ابرو نون مراد است نون را بجای خود کشیدن
کنایتست از بالای صاد نشستن در لفظ مصور زیرا صاد کنایتست
از چشم و نون از ابرو و ابرو بالای چشم باشد البته مسعود
بهر ما تست سودم از مشک اندکی بالای عود ● زیرهای مشک را باد صبا آمد ربود
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از مشک اندک یعنی یک
حرف که یک قسمت محو شده باشد و بالای لفظ عود آمده باشد و زیرهای
مشک یعنی نقطهای مشک که ربوده باشد مسعود شود مسعود
دانها بهر نثار افشانده و جان بر سر نهاد ● شمع در بزم تو دودش بسر بگذشته بود

این معما از ان مولانا زین الدین است توجیهش اینست که لفظ شمع که
جانشین یعنی حرف میم شش اکه بر سرش نهاده باشد و انها یعنی نقطهاش
که ایثار کند و از لفظ دود که سر برود مسعود شود مسعود
ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مبر ● در خون دل زنیم زچشمش کنیم پر
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که سبوی
تهی یعنی سو که در خون دل یعنی در مد باشد و از چشم یعنی از عین
پر شود مسعود شود مسعود خواهم بکوی جانان عمر دراز گشتن
تا آن دهان و دندان بینم نیاز گشتن ● این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از دهان میم مراد است و از دندان
سین و از گشتن عود مراد است مسعود ای قاصر از ثنای بیان تو عیان
روشن برخ تو دیده عالمیان ● خورشید سر انداز دو کل دل بارد
هر گاه که عشق تو آورد سر بمیان ● این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که خورشید یعنی شمس که سر انداز د مس بماند
و کل یعنی ورد که دل یعنی حرف را ببارد و د بماند و سر عشق عین است
در میان مس و و د که باشد مسعود شود مسعود دل سوی جانان میکشید جان شرف سوی [illegible]

چشم مرا در خون دل هر سو ازان سو همی • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که چشم یعنی عین در مد باشد و از سو حرفی یعنی سین مقدم باشد
از هر جانب یعنی سین بالای عین و واو بجانب اخیر که باشد مسعود
شود مسعود شد رقیب ناتمامت ای تو از من دور بکیع
مسیع د بالای زر چون دور ناقص قلب جوبست • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که نقطه سین کم بالای زر یعنی عین باشد و دور
ناقص یعنی بی را که دو است مقلوب باشد مسعود شود معروف
جم ز اطراف جمع روم گذشت • تاج فغفور یافت آخر کار
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از اطراف
لفظ جمع روم لفظ جم که برود معروف بماند و تاج فغفور فاست که بهم
معروف شود معروف با شرف کامی که نام دوست می سازیم ذکر
معنی نیکم نماید رو مه از آغاز فکر • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از معنی که لفظ نی کم شود و لفظ رو نماید
و با آغاز فکر که حرف فاست معروف شود مقبل
ندیدم از تو جز غم حاصل خود • مگر در می کنم خالی دل خود

این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از می مل مراد است
و از دل قلب وقتی که در مل لفظ قلب که خالی باشد مقبل شود منوچهر
در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز • نشان دشمنی از نام خویش جوید باز
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از آفتاب
مهر مراد است و جوان تیر انداز جوان بی الف که در مهر مقلوب باشد
منوچهر شود منوچهر من سر وصل تو دارم ای صنم
هجر تو سر در میان می آورد • این معما ازان مولانا محمد بن ابی سعد است
توجیهش اینست که لفظ من که سر وصل یابد منو شود و هجر که سرش در میان
آورد همه منوچهر شود منوچهر بی روی تو خورشید بوجهی نشیند
مه بی طرف روی تو در نور چه بیند • این معما ازان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که مه که بی طرف باشد میم بماند و در نور که لفظ چه باشد
همه منوچهر شود منوچهر مجنون ز پا در آید بگذشته از سر جان
چون هجر لیلی آرد سر در میان یقین دان • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از مجنون که نون اخیر بیفتد و سر جان که
جیم است هم برود منو بماند و هجر که سرش در میان آورد همه منوچهر شود

محراب زجا شد کار و اینک می رود از دست کار تو خرابم یکنفس
آخر خبر دار از خراب خود • این معما ازان خواجه سعد است توجیهش
آنست که از جا محل مراد است و پاین کم شد یعنی رفت مح بماند و از خراب
حرف خا را که برداری همه محراب شود موشک در بزی
گفتمش خاک رهم گفتا برو خاموش کن • کز تو خود را درج ما پاک در بازی حرف بست
این معما ازان محمد بن ابی سعید است توجیهش آنست که از خاک لفظ
خاک لفظ موش باشد و لفظ در با لفظ زی که باشد همه موشک در زی
شود مغول تو ز سیفی کجا کنی پروا • صد هزار است ازین مقول ترا
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از مقول صد یعنی قاف
هزار یعنی عین که باشد معول شود مغول سیفی بر غزمی حسب نام تو از کلامست
حرفی بمودی از لب مشغول شد بنات • این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش آنست که از لب شغه مراد است و یک حرف از شغه شین
است و نامی که با حرف شین مشغول شود مغول است

باب حرف النون

نور الله چو بر بالای قد صبر از صنوبر
بپای لاله در راهت نهد سر • این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که

از صنوبر صبر بوده شود نو بماند و در لفظ راه که لاله بپای سر نهد همه
نور الله شود نور الله چو گشت نارون ای جان قرین لاله خوشم
بیاد عارض قد تو ناز هر دو کشم • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که نارون که مقلوب باشد نوران شود و وقتی که قرین
لاله شود و از هر دو لفظ نار اگه بکشم یعنی از نوران حرف نون و از
لاله الف باقی نور الله است نور الله یابند شکستگان بوی از تو نیز
هر جا روی آن دو زلف در راه کشان • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از نشان تو نو مراد است و از دو زلف دو لام
که در لفظ راه باشد همه نور الله شود نور الهدی دل چو بی نور شد از دوری آن روی چو ماه
شمع دل سوخته را سوختم از شعلهٔ آه • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از دل بال مراد است وقتی که حرف بی از بال لفظ
نور باشد نور ال شود و از شعله که شمع بی دل بسوزد که بماند که همه نور الله
شود نور الدین با روی نازنین تو آن خال عنبرین
خاور گرفت لیف چو بگشاد حد چین • این معما ازان حاجی ابو الحسن
اند جانیست توجیهش آنست که روی نازنین نو نشت و از خال که

حرف خاکه لفظ ور شود نور ال شود و از زلفی ال مراد است
و از جبین حدش برود یعنی جیم که برود همه نورالدین شود **نور**
محبوب من آن سرو قد و سنبل مو ● هر دم گذرد جلوه کنان از هر سو
در تاب رود اگر بپرسم نازش ● وانکه بسر ناز بگرداند ر و
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که سر ناز
نوشت و لفظ رو که بگرداند همه نور شود **نور**
خون بار درین ره شرف از دیده گر ● خاری شود از خون دل ما رنگین
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش انست که لفظ
خون که مقلوب باشد نوخ شود و حرف خاکه حرف ری شود همه
نور شود **نعمت الله** بالای خور آن هلال ابرو چه خوشست
بر طرف مه ان دو خال هندو چه خوشست ● آن سرو مگر که همچو سنبل بر گل
زلفین حمیده بر رخ او چه خوشست ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش انست که خور شمس است و از شمس عین مراد است
و بالای عین ابرو یعنی نون که باشد نع شود و بر طرف مه یعنی بر ماه که
دو خال یعنی دو نقطه که باشد نعمه شود و از سرو الف مراد است و رخ

و از زلفین دو لام و از هو مراد است و رخ و حرف ها که همه نعمة الله شود
نعمت الله ای قامت و زلف تو دلاویز همه ● وی خال و خط تو فتنه انگیز همه
شد روز تنعم اخر ای دوست تمام ● از بلبله صاف صافی فرو ریز همه
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از تنعم رویش که
حرف تاست اخر شود نعما شود زیرا از تا همش مراد است که لفظ
تمام با او اشارتست و از می باده مراد است و صافش حرف تاست
و از بلبله که همه برود لله بماند که همه نعمة الله شود **نعمت**
دوشم چو حریف گشت جان با لب تو ● گفتم سخن بوسه نهان با لب تو
لا گفت جواب من دگر جان خواهد ● گویم من خسته ضد آن با لب تو
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از ضد لا نعم مراد است
و با لب تو نعمت شود **نعمت** جا با بنشین که یکدم از روی نیاز
پیش رخ تو صورت غم گویم باز ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش آنست که روی نیاز نوشت و رخ تو تاست و وقتی که پیش
تا صورت غم بگویم نعمت شود **نعمت** جامی ار محنت تو گفت دو حرف
اگر عمر او در ان شد صرف ● این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که

از محنت دو حرف لفظ نت است و اکثر عمر عین و میم است
که لفظ نت باشد نعمت شود **نعمت** قامتش باید ندارد سایه از خاکم دریغ
چون بدین مقدار دل از قامت او نعمت • این معما ازان مولانا محمد
بن ابی سعید است توجیهش آنست که از قامت که لفظ قا لفظ نع شود
نعمت شود **نعمان** محنت از خود داشت جامی نهازان جان جهان
نعمت او شد منی تا برون رفت از میان • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که نعمت که منی باشد نعمان شود و حرف تا که از میان
برود نعمان بماند **نعمان** ز روی عشق چو خوانی ورا بگوشهٔ ابرو
عجب مدار که طالع شود هلال ز هر سو • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که روی عشق عین است و ورا یعنی میم را که بگوشهٔ ابرو
که الف است بخوانی عما شود و از هر طرف که هلال یعنی نون طالع
شود نعمان شود **نعمان** که دل از رفت ما کردیم جا بر جای دل
چشم بر ما افکن ای کنج غمت ماوای دل • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از ما نحن مراد است و دلش حرف حاست چون
برود دو نون بماند و لفظ ما که بجای حرف حا بیاید و چشم یعنی عین که

بر ما بیفتد همه نعمان شود **نعمان** دو نوبت گر ترا گویم که ماهی
در آن اثنا بود چشم من و آب • این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از دو نوبت ماهی گفتن دو نون
مراد است که در دو نون چشم یعنی عین و آب یعنی ما که باشد
نعمان شود **نوح** ماه لیلی صفتم چون ز سفر بیرون شد
عوضت از غم دل مجروح من و مجنون شد • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از مجروح دل یعنی حرف را که سوخته باشد و لفظ
مح که حرف نون باشد نوح شود **نوح** ز بر خورشید فلک دیدم دو اختر منخسف
چون گشادم بهر عبرت دیدهٔ اختر شناس • شد یکی زان هر دو اختر منطبق بر دیگری
آنکه از سمت قدم کردند میل سمت راس • این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از خورشید یوح مراد است و زیرش دو اختر دو نقطه است
منخسف شود یعنی دیده نباشد و منطبق شود یعنی یک شود و از سمت
قدم یعنی از زیر میل سمت راس یعنی ببالا که میل کند نوح شود **نوح**
جانا چه گشایی دهن خندان را • از لب چکد آن زندگی جانرا
آندم که تو راح گیری و از لب تو • یک قطره چکد بروح ما نخشی انرا

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ نوح
که از لب تو یک نقطه بچکد و لفظ را که نخستین باشد نوح بماند نوح
گر کم است ان زلف میکونم زشت • سدی زلف تو میگوید که هست
این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش اینست که از عدد کی
زلف یعنی دال برو و پنجاه و شش بماند که نو است و هندو که هست
گوید همان هشت گفتن است که حاست زیرا هند و سین را شبی
می گوید نجم الدین جمال دی بمیان دو شکل ابروییش
شرف چو چید دل و دین بباخت در کویش • این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که لفظ جمال دی که میان دو شکل ابرو یعنی
میان دو نون باشد نجم الدین شود نجم چو شکل ابروی او دید چشم سوخته دل
نشان نام همایون دوست شد حاصل • این معما از ان شرف الدین
توجیهش آنست که از شکل ابرو نون مراد است و چشم سوخته دل
جم است که همه نجم شود نجم بکنج مدرسه آن ماه حرف خوان پا بن
نهاد گوش بنی دوش جام می زکف • برای نام چو کردم سوال از نی و جام
بخنده گفت که نی ناقص است و جام اجوف • این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش اینست که لفظ نی که ناقص شود حرف نون بماند و لفظ جام که
اجوف باشد جم بماند که همه نجم شود نجم ماه نو چون دید که افتاد
از خم ابروی دوست • خال با پایان گفت گویی حسن در چوگان اوست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از ماه نون مراد است
و از خم که خال یعنی نقطه که با پایان یعنی بزیر افتد جم شود که همه نجم شود
نجم ای دم بدم کشیده برون خنجر از غلاف • بر فرق من نه انکه بدارم سر خلاف
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که خنجر که از غلاف
بیرون آید نج بماند و فرق من میم است نجم منجم چو ماه مرا دید کرد
سر افکنی تخفیف و تسکین دل • این معما از ان شیخ جامیست توجیهش
آنست که منجم که سر افکنی باشد و تخفیف و تسکین جیم که باشد نجم شود
نجم زعهد کهنه می گفتم حدیثی با جوانمردی • دل دیوانه را نو شد بیاد نام او دردی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از دیوانه مجنون
مراد است و قلبش نو نجم است نو که شد یعنی رفت نجم بماند نجم
آن گل اندام که مویی شدم از شوق میانش • غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که غنچه که از پوست

برون آید نج بماند و از دهان میم مراد است نجم * جم و قیمت آن بلند حباب
افسر شش را تمام کن بحساب * این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که افسر جم جیم است وقتی که حساب کنی پنجاه و سه
باشد که جم نجم شود نجم * نور چشمست نام دلبر من *
باد راوی نافع از نکنی * این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که نافع شیخ اول است در علم قراءة دو راوی
دارد یکی قالون و یکی ورش چون از نور چشم که لفظ ورش را
باد نکنی نجم بماند نجم * هر کس که نام دلبر ما می کند هوس *
گو جان بده بجای دلش و آن مگو بس * این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که بجای دل نام کم الف است لفظ جان
می گویی نجانم شود و لفظ ان گم نباشد نجم بماند نجم
آن ماه عرب نژاد تازی * خورشید عجم شد ببازی
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از خورشید
عین مراد است که نه شد یعنی نون شد از عجم همان نجم شود نجم
گوید دل تنگ با دهان راز نهان * جان نیز بصد حیله سر آرد بمیان

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که دل تنگ
نونست و دهان میم و جان که سرش میان این دو بر آرد نجم
شود نجم * مردهٔ آن دهن تنگم از آن * زندهٔ چشمهٔ خضرم خوانند
این معما از ان خواجه جلال الدین یوسف حافظیست توجیهش
آنست که از مردهٔ دهن نون مراد است زیرا حروف ساکنه
بمرده تعبیر کنند و از حروف متحرکه بزنده و از زندهٔ چشم حرف جیم و میم
مراد است نجم * چون بدیدم گوشهٔ چشم ترا * دل ز چشم خویشتن بر داشتم
این معما از ان مولانا محمد معماییست توجیهش اینست که از گوشهٔ چشم
نون عین مراد است وقتی که دل چشم که شین است بر داشته باشد همه
نجم شود نجیب * ای بسته میان بجستن نام نکو * بگشا سر گنج و دیده بردار ز عیب
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از گنج سر که
برود نج بماند و از عیب دیده یعنی عین که برداشته باشد یب بماند که
همه نجیب شود نجیب * نارنج رخت چو آتش انداخت بما
از سیب زنخدان تو دندان کندیم * این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از نارنج که آتش یعنی نار انداخته شود

بخ بماند و از سیب که دندان یعنی حرف سین که برود یب بماند نجیب
تا نگویی هیچ باری از ترنج غبغبش ٭ ای شرف کان سیب سیمین است و دندان
گیر نیست ٭ این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که
از ترنج که حرف تا را با حرف ری نگویی نج بماند و از سیب دندان
یعنی سین را که بگیری یب بماند نجیب ٭ حسنا از حامد و زاهد چه گیرند
ندارد حاجتی زاهد با نها ٭ این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از حساب حامد عددش مراد است که پنجاه و
سه است و حروفش نج و از حساب زاهد نیز عددش مراد است که هفده
است و عدد ها که برود دوازده بماند که یب است ناصر
باغبانان همچو نرگس گوشه چشم نا افکنند ٭ بر قد آن سرو دلها از صنوبر برکنند
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که از چشم عین مراد است
و گوشه او نون است و از قد الف مراد است و از صنوبر دلها که
نمه برود صر بماند که همه ناصر شود ناصر گو کند از نافه زلفش صبا یک نیمه نشر
نشنود دایم کسی خوش بوی جانان روز حشر ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که نیمه نافه یعنی لفظ فه که لفظ نشر باشد و لفظ نشر از

از نشر نو د یعنی حرف صاد که باشد همان ناصر شود ناصر
گرچه تاج و تخت جم جای نه امکان منت ٭ نقد ملکش در دل ویران و ویران منت
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که حاصل ملک در
عدد نود است که صاد است و حرف صاد که در مقلوب ویران باشد
و لفظ وی از ان رانع باشد نار شود ناصر ٭ دیده شد ز آب پر و
دل ز آتش ٭ جمع کن عنصر و بگذر ز سرش ٭ این معما از ان شرف
الدین یزدیست توجیهش اینست که جمع عنصر عناصر است و سرش که
برود ناصر بماند ناصر ٭ نام ترا ای نام ور در یاد او والا گهر
با نقش کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر ٭ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که نقش تا نا است و قتی که بر لفظ بصر
باشد و نقش تا دگر که باء بصر است محو شود ناصر شود ناصر
شرف دارد نیاز و صبر با هم ٭ مر از ینها یکی هست یکی نه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از نیاز
و صبر یک حرف که هست و یک حرف نیست بترتیب ناصر شود
نصیر دایما فکر شرف اندوه دلداری بود ٭ چون نصیب او ستمی گو شد که آن یاری بود

این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از نصیب
حرف با حرف ری باشد نصیر شود **نظام** ● وفی از فیروزی آمد
زر دل من وقت بام ● چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام ● این
معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از فیروزی ظفر
مراد است و یک حرف از و حرف ظاست که اینجا ملفوظ مراد است
و لفظ ظا که در من مقلوب باشد نظام شود **نظام**
نگار من چو شرف شد زجان کمینه غلامش ● کمان نبر که کردد نشانه مند ز نامش
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که کمان نبرد
ماضی منفی است و مرادف او در لغه عربی ماظن است و لفظ ماظن
که بگردد نظام شود **نظام** ● گفتم بظرافت که نداری رافت
خندید که درمان دل آن غرنه منم ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش اینست که از ظرافت که لفظ رافت بنیت شود حرف
ظا بماند و حرف ظا که درمان مقلوب باشد نظام شود **نویان**
دو در دارد دلم از دین و دوست ● ز هر جانب عیان مغزیست بی پوست
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که دو در در در شود و هر

و هر جانب در در که لفظ عیان بی پوست باشد یا بماند پس یا در
دریا شود و از یا اول حوت مراد است که رقم اوست در تقاویم
و از حوت نون مراد است بترادف پس نون در دریا شد و نون
که در دریا شد در نون یا شود پس نویان شود **نویان**
در بدر جستم ز هر سو یار دامن چاک را ● یافتم در دامن صد چاک دل زو صد پاک را
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش اینست که در بدر که باشد
در در شود و از هر طرف که یار دامن چاک یعنی یاء بی حرف را
باشد یا در دریا شود و باقی توجیهش همچو توجیه بیت پیشین است
نویان ای دل در یاب باز در یاب ای دل ● نام بت من مشکل آمد مشکل
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که ای دل در یاب
یعنی ای مقلوب که دریابد یا در شود و باز لفظ در که ای دل بیابد یعنی
ای مقلوب که یاست می یابد همه یا در دریا شود و باقی توجیهش مذکور
شده است در بالا **نویان** گویی در شب طلوع ماهست هوس است
گویم که در او صورت خوب تو بس است ● این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از جیم در لفظ گویم دریا مراد است بترادف و صورت

خوب حوتست و از حوت نون مراد است و نون که در رو یعنی در دریا
باشد در نون با شود نهالی هرکه شد طالب زلف و رخ آن ماه لقب
روز را روز نگوید گو و شب را شب ◦ این معما ازان سیفی بخاریست
توجیهش اینست که از روز اول نهار مراد است و روز که نگوید یعنی رقم
نهار که حرف راست نگوید نها بماند و شب لیل است چون دگر
شب که نگوید یعنی رقم لیل که لاست نگوید لی بماند که همه نهالی شود

باب حرف الواو وحید

قدح گیر و بر دست فارغ نشین ◦ بجای قدش پای سرو گزین
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش اینست که لفظ قدح که بر دست
یعنی برید که باشد قدح ید شود و لفظ قد که پای سرو یعنی واو که باشد
وحید شود وجیه هر لحظه جا بر دگری آرم روی
چون باد همیشه روی در روی هنست ◦ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش اینست که روی باد حرف باست و از روی دوم وجه مراد است
و با که در وجه باشد وجیه شود ویس بریدم آن رخ زیبا و زلف عنبرسای
دل شکسته بوی دادم و بیاسودم ◦ این معما ازان امیر یحیی علویست

توجیهش اینست که دل شکسته سین است وقتی که با لفظ وی داده باشد
ویس شود ولی شرف گردد ز بند غصه آزاد
اگر گردد بروی یار خود شاد ◦ این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ اگر لو مراد است که مقلوب
باشد و روی یار یاست ولی نام با ناموس محبوبی که در خوبیست فرد
از سه زوج الفرد خیزد سر خطش از بنجاره برس ◦ اولش زان اولست و
آخرش ثانی او ◦ لیک ثانی ز اشمار رتبه از سیاره پرس ◦ این
معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش مجملاً جهت گبر مقدمه
حسابی او آنست که هر عددی که بدو قسم مساوی منقسم شود اورا
زوج می گویند همچو دو و اگر آن دو قسم نیز زوج باشد آن عدد را زوج
زوج می گویند همچو چار و هشت و اگر آن دو قسم فرد شود آن عدد را
زوج فرد می گویند همچو شش و ده و این اسم از سه زوج الفرد حاصل
می شود پس حرف اول آن اسم زوج فرد اول است که او شش است
واو واو است و حرف اول آن اسم زوج الفرد ثانیست که ده است
واو حرف یاست و حرف ثانی آن اسم زوج الفرد است که از مرتبه

معنی حاصل میشود که شمار سیاره با و اشارتست که او لامست
وف سرفرهاد زیر پای خسرو ٭ بدیدم در کنار آب در جو ا
این معما از ان بدیع الدین تبریزیست توجیهش اینست که سرفرهاد
حرف فاست و پای خسرو واو است و کنار آب الف و حرف فا
که بزیر واو بیفتد و بر کنار الف که دیع باشد وفا شود تمت

باب حروف الهاء هود

بست الف از هوای قدت جمشید ٭ دالست بر آنک بار عشق تو کشید
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که بست الف هوا
کرخم شود دال شود پس هوا هود شود هاشم
طرف مهت بما تمام ای افتاد دلبران ٭ تا افتد از حیرت زبان روشن ترین اختران
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از طرف مه ها ملفوظ
مراد است و روشن ترین اختران شمس است که با پیش برود همه
هاشم شود هاشم پیوسته بکوی آن پری رو باشم
بنهاده دو دیع بر رخ او باشم ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که از دو دیع حرف ها مراد است و رخ او الف آست

وقتی که با لفظ شم باشد هاشم شود هاشم اشکی پا و سرم را
چون رسد آغاز موج ٭ کرداه دل زبیم موج او آهنگ اوج ٭ این
معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که اشک پا و سر شین
است و آغاز موج میم است و آه دل هاست وقتی که هاب بین
و میم را اوج باشد هاشم شود هاشم هردم کنم از گریه سرکوی تو تر
تا شد که خورم ز سرو دلجوی تو بر ٭ مشاطهٔ زلف تو نگونسار افتد
از وی چو کشد طرهٔ هندوی تو سر ٭ این معما از ان شیخ جامیست
توجیهش اینست که مشاطه نگونسار افتد مطا شم شود و سر طره که
طاست وقتی که برود هاشم بماند هاشم دوشینه شرف چو در نامت سفت
چشم تو چه کردی نمی یارم گفت ٭ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش اینست که از چشم که حرف جه لفظ ها شود هاشم شود
هاشم گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار ٭ ور مست امان چشم ندارد هشیار
گفتم شکن کلاله اش بشمارم ٭ کی دریا بی شرف تو آنها بشمار
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ ما را
که بلفظ شمار ی هاشم شود همام کر عکس مهت ز مهر بر جام افتد

سر در بازد ولی نیکونام افتد ۰ نام تو شرف بر فرکوید نه صریح
ترسد که سخن در دهن عام افتد ۰ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که عکس مه هم است بر لفظ جام کر افتد
و سرش که جیم است برود همام شود همام و [illegible]
در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست ۰ کی نکس که خواند چون شرف از خود بدست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که عکس ماه
هام است و حرفی از مهر یعنی از لفظ مهر میم که در لفظ هام باشد همام
شود و اگر از مهر شمس اراده شود و حرفی از و یعنی شین که میان ها و
الف باشد هشام شود و اگر میان الف و میم شود هاشم شود همام
چو آن مه قدم بر سر ما نهاد ۰ دگر ز افسر جم نکردیم یاد ۰ این معما از ان
شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ مه که قدم یعنی ها بر سر لفظ ما که نهاد
باشد هما شود و افسر جم که یاد نشود میم باشد که همه همام شود همام
بدرت آدمی و مادر هم ۰ تو پری سیرتی و فرشته شیم ۰ این معما از ان
شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ ما که در لفظ هم باشد همام شود
همام بجست و جو دل ما عمر ها گشت ۰ که بعد از عمر آن مه گرد ما گشت

این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که مه که در اطراف
ما مقلوب باشد همام شود همام دریغا نوبت شادی در آمد
غم گیتی بگرد ما در آمد ۰ این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که
از غم هم مراد است وقتی که هم باطراف ما بر آید همام شود همام
تا در غم عشقت شده ام زیر و زبر ۰ جز نام تو ام نیست تمنای دگر
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از غم هم مراد است
و لفظ ام که در هم زیر و زبر باشد همام شود همام
مراکو در دل آن مه بود جای ۰ ز رفعت بر سر گردون نهم پای
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از مه ماه مراد است
وقتی که مقلوب باشد هام شود و مرا یعنی میم را که در لفظ هام
کنی همام شود همام خوبان ستاره گان سپهر ملاحتند
ماه هست در میانه ایشان نگار من ۰ این معما از ان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از ایشان هم مراد است و ما که
در لفظ هم باشد همام شود هارون برون آر از معما نام او گفت آن بت موزون
همین ها بود بس اندم که آمد نام او بیرون ۰ این معما از ان شیخ جامیست

توجیهش آنست که آن نامی که اگر بی لفظ رون همین لفظ ها بماند
او هارونست هارون بر روی دو دیده ازان روی دو چشم
کان روی مست نور دل روشنی جام ● این معما ازان خواجه حافظ
سعداست توجیهش آنست که از دو دیده حرف ها مراد است
و روی او الف است و نور دل ون است که همه هارون شود هارون
زان مه شرف در نظر توست متصل ● بعضی بچشم بینی و بعضی بنور دل
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از بعض
مه ها ملفوظ مراد است و وقتی که بنور دل یعنی بلفظ رون که باشد هارون
شود و اگر از بعض مه حرف میم مراد باشد و از چشم لفظ عین همین شود
همایون چشم تو بخت بی کنهی خون عاشقان ● ویشان برای تو زسر خون گذشته اند
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از ایشان
هم مراد است و بر لفظ ای که باشد همای شود و سر خون که برود
همه همایون شود هژبر ریختم خون جگر و زود غمت از بصر
در همان روزی که گذشت از سر من خون جگر ● این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که از روز یوم مراد است و سر من که میم است از یوم

که برود و در لفظ همان که باشد همایون شود هژبر
گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ● هجران جان که از تو افزود بی حدت
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از هجران که
لفظ جان برود هر بماند و لفظ فرد که بجد شود همه هزبر شود هلال
نام آن گل چهره را هندوی زلفش لاله گفت ● خوی هندو چیست زار باب خرد نتوان نهفت
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که لفظ لاله را الخوی
هندو یعنی معکوس که بخوانی هلال شود هلال بلا ها بر سر لطفی ازان
همی آید مدام الحکم لله ● این معما ازان امیر عبدالقدوس است
توجیهش آنست که بلفظ لا حرف ها بود بر سر لطفی که لاست
باشد همه هلال شود هندو آشفته چنینست شرف در دل او
جز روی نگار و لب دلدار مجو ● این معما ازان شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که از لفظ او هو مراد است و روی
نگار نونست و لب دلدار که دالست در لفظ هو که باشد هندو شود
هندو لب او بس شفای درد ما را ● که هست از قند او رونق شکر را
این معما ازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که مست یعنی حرف

هاست از قند نقش فا یعنی حرف قاف قند که بهند شود ولب او
واو است که همه بهند و شود باب حرف لا آ لا آ
ماه تمام رخ وقامت او را دو بار ● هر که به بیند شود واقف نام نگار
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از ماه تمام
لام مراد است واز قامت الف وقتی که لام الف را دو بار
به بینی لالا شود لا لا از لغزش چو پنج بر حاش شد ● نام برادرم که لالاست
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که سی لامست
ولغز لام حرف میم واو چهل است وعدد لفظ پنجاه پنج است بنج
که حرف او نه است ونه که از چل برود سی و یک بماند که لاست
پس لام لا لا شود باب حرف الیاء یعقوب
اگرت آرزو بود ای دل ● نام آن ماه روی مهر گسل
دل بریان وچشم گریان جو ● قول بجد جو هست بی حاصل
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که دل
بریان حرف یاست واز چشم حرف عین مراد است وقول
بجد لفظ قو است وحرف بی که حاصل شود همه یعقوب شود

یعقوب کو در آن بت عقو باشد ای شرف ● صورتی زان خوبتر باید کف
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در صورت
بت صورت عقو که باشد یعقوب شود یعقوب
رقیب چون شرف از روی یار شد خرم ● عقوبت تو اگر بی نهایتست چه غم
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که روی
یار حرف یاست و لفظ عقوبت که بی نهایت شود یعقوب
شود یعقوب غایت عقل خمسی بازار ● پس در اول عدد زاید بین
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که غایت
عقل حرف لام است که در عدد سی است وخمس سی شش است
که او واو است پس عقل عقو شود وعدد زاید آن عدد را می گویند
که همه کسورش را جمع کنی از خود زاید شود مثلا دوازده که نصف
دارد که شش است وثلث دارد که چار است وربع دارد که
سه است وسدس دارد که دو است پس همه پانزده شود واگر
همه کسورش را جمع کنی برابر خود باشد آنرا عدد مساوی گویند همچو
شش نصف دارد که سه است وثلث دارد دو است وسدس

دارد که یکیست که همه شش شود و اگر همه کسورش که جمع کنی از خود
ناقص شود ورا عدد ناقص گویند همچو هشت که نصف دارد که چار
است و ربع دارد که دواست و ثمن دارد که یکیست پس همه
هفت شود و اول عدد زاید دوازده است که حروفش یب
است و لفظ عقو که در یب باشد یعقوب شود یوسف
جون من برسم بوس سوی آن شکر دهن ٭ بردم دهان کشید دهان از دهان من
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که رسم بوس بوس است
و از دهان سوم فم مراد است و از دهان دوم حرف میم و وقتی که
میم را از فم بکشی فا بماند که همه یوسف شود یوسف
گرفتم همه آن لب بدندان ٭ دهانرا از دهانم داشت پنهان
این معما ازان شیخ جامیست توجیهش آنست که عدد لب سی
و دواست و همه اش شانزده و حروف او یو است و از دندان
سین مراد است و از دهان اول حرف میم و از دهان دوم
فم که میم ازان برود فا بماند که همه یوسف شود یوسف
از سبوی تهی جو دل برود ٭ در میخانه زود برگردد ٭ این معما ازان

شیخ جامیست توجیهش آنست که سبو که تهی شود سو بماند و از در می
مراد است و جون لفظ فی که بلفظ سو پر شود و بگرداند همان
یوسف شود یوسف ای خاک رهٔ تو از شرف افسر گل
وی خال و خط معنبرت زیور گل ٭ جون صورت تو دید سحر بلبل گفت
جو نیست زحسن رخ تو دفتر گل ٭ این معما ازان شیخ جامیست
توجیهش آنست که صورت تو یو است و از سحر که لفظ حرف
فی شود همه یوسف شود یوسف سوی دل گر نیز تیرم جه باک
دامن لطفش جو کردم دستگیر ٭ این معما ازان مولانا محمد بن
ابی سعید است توجیهش آنست که سوی مقلوب یوس است
و دامن لطف حرف فاست یوسف
هوس زهد و ورع بود شرف راه دل ٭ از درد جو در آمد هوس از نهاد رفت
این معما ازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از درد دل
فی مقلوب مراد است یفاست و در یف که لفظ هوس باشد
که نهادش رفته باشد یوسف شود یوسف
گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل ٭ از گوشهٔ نگین لب لعل تو بر کنم

این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که صورت
تو یو است و از نگین فص را دست که قلبش صف است
و گوشهٔ او صاد است و لب لعل که لام است در عدد سی ا
از عدد صاد که نود و شصت بماند که سین است یوسف
خالها داری تو ور گردد ز زیر لب عیان ◦ از شرف حرف صورت بیدل بماند آن زمان
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که خالهای
تو یعنی نقطهای تو که بزیر لبش عیان شود یوسو شود و شرف بیدل
شف و صورتش اوسف یوسف
یونس شنیده که برآمد ز بطن حوت ◦ عکسش خیال بست شرف و ز بدی رست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از حوت
نون مراد است و شنیده که یونس از بطن حوت برآمده است
و اینجا عکس او شد یعنی حوت از بطن یونس برآمد یوس بماند
و شرف که از بدی یعنی از لفظ شر که بگذرد حرف فا بماند که همه
یوسف شود یوسف روز هجر و شب عشق مرا پایان نیست
آه کاین درد دل ریش مرا درمان نیست ◦ این معما از آن شرف الدین

یزدیست توجیهش اینست که از روز یوم مراد است و شب هجر دو
که بی نهایت باشد یوسف بماند یوسف
چار در چار اگر نهی شرفا ◦ شمس باید که با شرف باشد
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که چار را
که در چار ضرب کنی شانزده شود که حروفش لفظ یو است و از
شمس رقمش مراد است که سین است و از شرف نیز رقمش
مراد است که حرف فاست یوسف بزن چار در چار و آنگه بجو
دو ضعف سه پنج و از آن چار ثلث ◦ این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که چار در چار شانزده است که یو
مراد است و سه پنج پانزده و ضعفش سی و دو ضعف شصت
که حرف او سین است و ثلثش بیست و چار بیست هشتاد است
که حرف فاست یوسف ز تحت الثری تا باوج فلک
همه اوست پیوست گفتم سخن ◦ این معما از آن شرف الدین
یزدیست توجیهش آنست که تحت الثری یاست و اوج فلک فا
و در میان یا و فا که لفظ اوست ی یوست باشد یعنی بی حرف الف

وتا که باشد همه یوسف شود یوسف چو جذر قاف شد با ضعف ضعف خود هم
زیک تا یازده بشمار و عکسش درمیان آور ● این معما از ان شرف الدین یزدیست
توجیهش محتاجست بر دو مقدمه حسابی اولش آنست که جذر آن عدد را میگویند
که بنفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مجذور گویند مانند ده که در ده
ضرب کنند صد حاصل شود پس جذر صد که قافست ده است که حرف
یاست و ضعف ده بیست و ضعف او چل و ضعف چل هشتاد است که
حرف فاست و دوم آنست که هر عدد را که از یک تا بان عدد که مراد
باشد جمع کنی او را جمع عدد طبیعی گویند و کمال آن عدد گویند که با آن عدد
منتهی شود مانند دو که بیک ضم کنی سه شود و سه را که با سه ضم کنی شش
شود و چار را که با شش جمع کنی ده شود و پنج را که بده جمع کنی پانزده شود
تا بان عدد که مراد باشد و اینجا از نهایت عدد یازده مراد است پس
کمال یازده شصت و شش است و از لفظ سو حاصل شود و عکس او
وس است و لفظ وس که در میان یا و فا باشد یوسف شود یوسف
یوسف نه بیزاری اگر خواهی که در یابی شرف ● عکس کمال یازده در صورت تسبیح بین
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از کمال یازده

جمع طبیعی مراد است از یک تا یازده که او شصت و شش است و حروف
او سو است و عکس او وس و از صورت تسبیح صورت عدد حروفش
مراد است که چارصد و هشتاد است و حروفش تف و صورتش یف
باشد و لفظ وس که در لفظ یف باشد یوسف شود یوسف
ما هیم ز زنخ کی طمع بگسسته ● در تیغ پری وشان دل خود بسته
این معما از ان شیخ جامیست توجیهش آنست که از تیغ سیف
مراد است وقتی که پریشان شود یسف شود و دل خود که واو است
در لفظ یسف که باشد یوسف شود یوسف
ایوب یتیم را بیاور بنشان ● در پیش مسافری که بیمار بود
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از یتیم بی
پدر مراد است یعنی لفظ ایوب بی لفظ اب که باشد یو بماند و لفظ
مسافر که بی لفظ مار باشد سف بماند که همه یوسف شود یوسف
یار بنمود رخ میانهٔ روز ● و آفتاب از فلک کنار گرفت
این معما از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که رخ یار حرف
یاست و میانهٔ روز واو است و از آفتاب حرف فتین مراد است

وکنار فلک حرف قامت که همه یوسف شود یوسف
اگر مهر باشد در آن بی وفا • کشیدن توان هر چه هست از بلا
این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش اینست که از مهر حرف
سین مراد است که در لفظ بی وفا باشد و هر حرفی که در بلا هست
از حروف بی وفا می باید کشیدن باقی یوسف بماند یوسف
روز مستغنی شد از ختم کلام • چون شرف هرگز سحر حرفی شنید
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از روز
یوم مراد است و از ختم کلام میم وقتی که یوم از میم مستغنی شود یو بماند
و از سحر لفظ حر که حرف فی شود همه یوسف شود یحیی
دل ز زنخ جو و با آن طلب • که میری ز شوق یکی نوش لب
این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که از زنخ حی مراد است
و قلب ایج و بعد از آن وقتی که دو حرف با طلب کنی همه یحیی شود
یحیی • کز شرف شد ز آرزوی دوست خاک • نام نیکو زنخ می ماند چه باک
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که از لفظ
زنخ می ماند لفظ یحیی مراد است بترادف که مضارع حیی است

یحیی شرف تو زنخ شمرم که نیست زنخ بدوست • یکی سوخته دل از مهر دوست زنخ دل اوست
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که دل یکی یا نیست
وقتی که سوخته شود دو یا بماند و آن دو یا که زنخ دل یعنی دل آتش لفظ حی
باشد یحیی شود یحیی عدد زاید دوم را جو • با زیک نصف او دو بار بگو
این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش اینست که عدد زاید دوم
بیست و دو است که لفظ بح مراد است و نصف این کلمه حرف یاست وقتی که
حرف یا را دو بار بگویی یحیی شود یحیی زنخ جو تا بمیری و ر بسجد راه نیست
ترک جویایی مکن در گوشهای جو که هست • این معما از آن خواجه حافظ سعداست
توجیهش آنست که از زنخ حی مراد است و از لفظ در گوشهای جو لفظ
در گوشها حرف ای بجو مراد است یعنی در هر طرف حی حرف یا بجو که
یحیی شود یحیی تا مست که جز آن حرز دل سوزان است
پنهان گویم اگرچه خود پنهان نیست • زان شکم چو به بینی شکم حیران دریا
معلوم شد ترا که آن باران نیست • این معما از آن شرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که لفظ حیران که در لفظ یا با شد و لفظ باران نباشد
یحیی بماند نیستی ارانی خالق الافلاک شمگا

به انس البرايا حين لاحا ● این معما از ان مولانا محمد بن ابی سعید است
توجیهش آنست که از شمس یوح مراد است و بلفظ یوح لفظ انس که
باشد و لفظ حا ازان برود یونس شود **یونس**
بیت
چه بودی با منت ای روز بی کران فراق ● که ازان نسیم سر کوی کرده ایم محروم
این معما ازان خواجه حافظ سعد است توجیهش آنست که از روز
بی کران یوم بی میم مراد است و از لفظ نسیم که لفظ یم محروم باشد
یعنی برود نس بماند که همه یونس شود **یونس خان**
بیت
نسخها دیدم کشاده بسته نقاشان چین ● نقش تو بالا و پایان صورت خوبان چین
این معما ازان حاجی ابو الحسن اندجانیست توجیهش آنست که از نسخها
نسخ مراد است که جمع نسخه است و صورت تو یو است و یو وقتی که
بالای نسخ باشد و پایان نسخ لفظ آن که باشد همه یونس خان
شود **یادگار شیخ**
بیت
ای شاه بتان تیر چو در دست گرفتی
برخاست شکار سر خود بر قدم آورد ● این معما ازان مولانا محمد معمایست
توجیهش آنست که از تیر الف مراد است که در دست یعنی در ید
باشد و لفظ شکاری که سر خود یعنی حرف شین را بر قدم یعنی بر حرف

حرف یا که آورم یادگار شی شود و این جمله بر حرف خا
که باشد همه یادگار شیخ شود **قد** تم تحریر هذه
الرسالة المسماة بالالفية ● فی شرح المعمیات المحکیة
فی بلدة قسطنطینیة المحمیة ● فی یوم العاشر
من شهر شوال المعظم سنة ست و
تسعین و ثمانمائة

تم تم